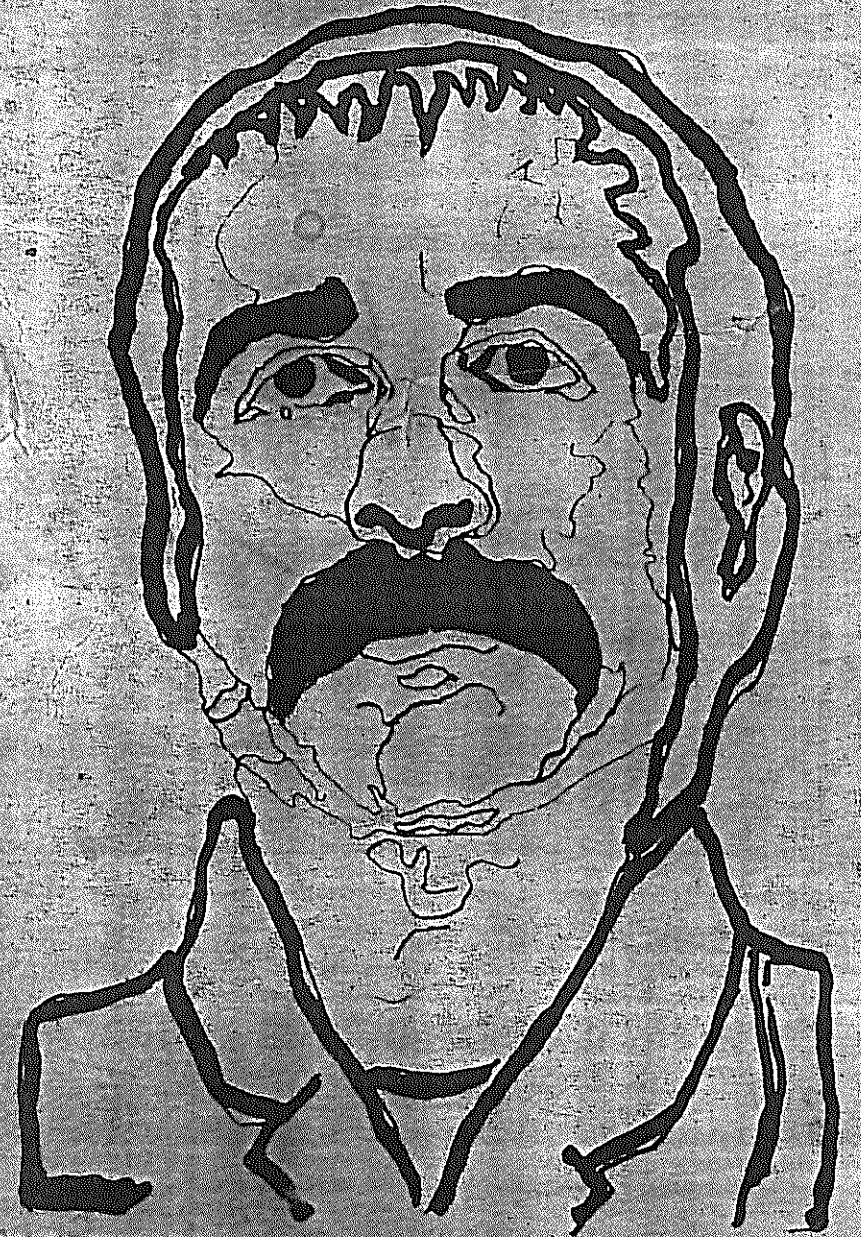


B

برای گل‌سوخ‌های  
دانه‌ن



جامعه ایران باید بداند که من  
 در اینجا صرفاً به خاطر داشتن افکار  
 مارکسیستی مهاجمه می شوم و در  
 دادگاه نظامی محکوم به مرگ گشته‌ام  
 من در این دادگاه که آقایان  
 زورنالیست های خارجی حضور  
 دارند اعلام میکنم که علیه این  
 پرونده و علیه رای صادره از دادگاه  
 عادی به تمام مراجع و کمیته های  
 حقوقی و قضائی جهان اعلام جرم  
 میکنم و این مسئله ایست که بواقع  
 باید بدان توجه شود دادگاه نظامی  
 عادی حتی این زحمت را بخودش  
 نداده که پرونده را بخواند. من که  
 يك مارکسیست لنینیست هستم و به  
 شریعت اسلام ارج بسیار میگذارم  
 معتقدم که در هیچ کجای دنیا  
 در کشور های وابسته و تحت سلطه  
 استعمار حکومت ملی نمیتواند وجود  
 داشته باشد مگر آنکه تنها يك  
 زیربنای مارکسیستی داشته باشد.

خسرو گاسرخی  
 آخرین دفاع

# آثاری از

# خسرو گلسرخى

Selected Writings and Poetry

Khosro Golsorkhi (February 1974)

(C)

Edition: Mazdak, C.P. 517, 50100 Florence, Italy

**m 31**

بياد گلسرخى  
و نانشيان

اینان هر اس شان ز یگانگی ماست  
باید که سر زند  
طلیعه خاور ،  
از چشم های ما  
باید که لوت تشنه

میزبان خزر باشد  
باید گویر فقر  
از چشمه های شمالی ، بی نصیب نماند  
باید که دست های خسته بیاسایند  
باید که سفره ها همه رنگین  
باید که خنده و آینه ، جای اشک بگیرد  
باید بهار ،

در چشم کودکان جاده ی ری  
سبز و شکفته و شاداب  
باید بهار را بشناسند  
باید « جوادیه » بر پل بناشود  
پل ،  
این شانه های ما  
باید که رنج را بشناسیم  
وقتی که دختر رحمان ،  
با یک تب دو ساعته می میرد  
باید که دوست بداریم یاران !  
باید که قلب ما

سرود و پرچم ما باشد .

### سرود پیوستن

باید که دوست بداریم یاران !  
باید که چون خزر بخروشیم  
فریادهای ما اگر چه رسا نیست  
باید یکی شود  
باید تپیدن هر قلب ، اینک سرود  
باید که سرخی هر خون ، اینک پرچم  
باید که قلب ما ،  
سرود و پرچم ما باشد  
باید در هر سپیده ی البرز

نزدیک تر شویم  
باید یکی شویم

# فردا

شب که می آید و می کوبد پشت در را  
به خودم می گویم:

من همین فردا

کاری خواهم کرد

کاری کارستان

و به انبار کتان فقر کبریتی خواهم زد

تا همه ،

نار فیقان من و تو بگویند:

« فلانی سایه اش سنگینه

پولش از پارو بالامیره »

و در آن لحظه من مرد پیروزی خواهم بود

و همه مردم: بافداکاری يك بوتیمار

کار و نان خود را در دریا می ریزند

تا که جشن شفق سرخ مرا،

با زلال خون صادقشان

بر فراز شهر آذین بندند

و به دور نامم مشعل ها بفروزند

و بگویند:

« خسرو » از خود ماست

پیروزی او در بست پیروزی ماست

و در این هنگام است

و در این هنگام است

که بمادر خواهم گفت:

- غیر از آن بخچال و مبل و ماشین

چه نشستی، دل غافل، مادر

خوشبختی، خوشحالی این است

که من و تو،

میان قلب بامهر مردم باشیم

و به دنیانوری دیگر بخشیم

شب که می آید و می کوبد پشت در را

به خودم می گویم:

من همین فردا  
به رفیقانم که همه ازهربانی می‌گیرند  
نخواهم گفت:

گر به کار ابرست

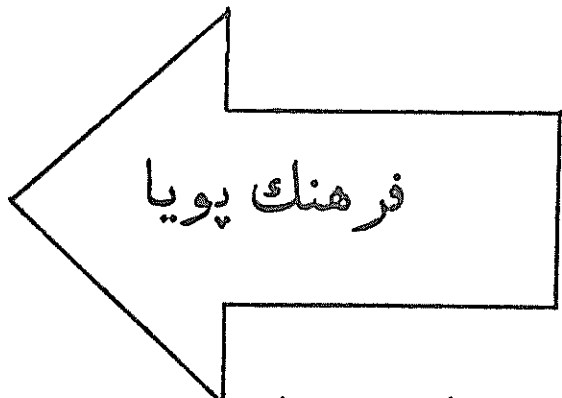
من و تو با انگشتی چون شمشیر  
من و تو با حرفی چون باروت  
به عربانی پایان بخشیم  
و به گوئیم، به دنیا به فریاد بلند  
عاقبت دیدید ما صاحب خورشید شدیم  
و در این هنگام است  
و در این هنگام است  
که همان بوسه‌ی تو نخواهم بود  
کز سرمهر به خورشید دهی  
و منم شاد از این پیروزی  
به «خمیده» روسری نخواهم داد  
تا که از باد جدایی نهراسد  
و نگوید چه هوای سردی ست  
حیف شد مویم را کوتاه کردم

شب که می‌آید و می‌کوبد پشت در را  
به خودم می‌گویم:

ما همین فردا  
کاری نخواهیم کرد  
کاری کارستان

\* \* \* \* \*





## و فرهنگ مومیائی شده

در برابر آن مجموعه ای که به آن فرهنگ پویا می گوئیم ، فرهنگ دیگری وجود دارد که می توان به آن فرهنگ مومیائی شده اطلاق کرد . فرهنگ پویا مدام در حال تغییر و تکامل و دو باره زائی است و باعث تسلط و آگاهی بیشتر انسان به جهان پیرامون و نیز مهار بیشتر نیروهای طبیعت به نفع انسان می شود، ولی فرهنگ مومیائی شده بی حرکت ، ایستا، خرافی و عامل موثر خواب کردن نوده هاست و چنین است که این فرهنگ در استراتژی کشورهای استعمار زده جای بسیار چشم گیری دارد .

فراعنه مصر را به خاطر آورید که پس از آن همه ستمگری ها و اعمال قدرت جابرانه به رنجبران و بردگان، اینک باجسمی دست

## ای پریشانی !

مردی که آمد از فلق سرخ  
در این دم آرام خواب رفته

پریشان شد  
ویران

و باد پراکند

بوی تنش را

میان خزر...

ای سبز گونه ردای شمالیم !

جنگل !

اینک کدام باد

بوی تنش را -

میآرد از میانه انبوه گیسوان پریشانت

که شهر بگوندی ما در خون سرخ نشسته

آه ای دو چشم فروزان !

در رود مهربان کلامت

جاریست هزاران هزار پرنده

بی تو کبوتریم

بی پر پرواز ...

نخورده از دل خاکها کشف می‌شوند. این فرعون دست نخورده، و خاک ویرانش نکرده، دیگر آن فرعون نیست که بردگان به دستور او کوه را از جای بر می‌کنند، تاگور عظیم و مجلل اش را رو به آفتاب بنا کنند. این فرعون با ظرفی سفالی از دوران خویش که به همراه او کشف می‌شود همسان است. از نظر رابطه با انسان هر دو لالند و وجه تمایزی ندارند، فرهنگ مومیائی شده بی شباهت به این فرعون نیست. با این تفاوت که فرعون «عظیم الشان» را میتوان در کمال آسودگی به آب نیل سپرد ولی این فرهنگ مومیائی شده را مادامی که سیستم‌های استعماری و غارتگران انحصار طلب وجود دارند، نمیتوان.

اینک ببینیم این فرهنگ مومیائی شده چگونه چیزی است و چه نیروی باز دارنده بزرگی است در برابر بالندگی فرهنگ پویا و مترقی.

فرهنگ مومیائی شده خود را در پس این آیه پطرس رسول، پنهان کرده: «ای نوکران، مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس، نه فقط صالحان و مهربانان را، بلکه کج خلقان را نیز». فرهنگ مومیائی شده دهنه‌بر هر گونه موج‌های عملی برای رها شدن از یوغ استثمار می‌زند: یکی از عوامل موثر پابرجائی سیستم‌های سوداگرانه است. بی تردید سوداگران حرفه‌ای هم‌جلودار مرگ این عامل موثر خواهند بود.

زیرا که فرهنگ مومیائی شده خواب مصنوعی و موقت

می‌آفریند، ایستائی و تداوم عدم آگاهی توده‌ها را به حقوق سیاسی و اقتصادی تضمین می‌کند و بالاخره بهره‌کشی‌های مدام و بی دغدغه از توده‌ها و غارت نیروها و منابع آنان را برای سوداگران حرفه‌ای ميسر می‌گرداند.

انحصار طلبان غارتگر بدین نتیجه رسیده‌اند که باید برای بهره برداری رایگان هر چه بیشتر از نیروهای انسانی و چپاول منابع ملل محروم آنان را در خواب مصنوعی و در چهارچوبی خرافی، بدوی و بی تحرک و آرام نگاهداشت. فرهنگ مومیائی شده همین چهارچوب است و مددکار این بهره برداری و این غارت. سوداگران حرفه‌ای بادرک این ضرورت، که برای حفظ موجودیت خویش، می‌باید جلودار قوه محرکه تاریخ ملل محروم بود، در عصر ما، در رجعت به گذشته و ثبات‌گرایی جری‌تر و مصمم‌تر شده‌اند و در برابر نضج گرفتن فرهنگ پویا و مترقی و جنبش عوامل بومی آن، پاسخگوئی چون مسلسل جسته‌اند. سوداگران حرفه‌ای، فرهنگ مومیائی شده را چونان کیک جشن تولد فرزندشان می‌پندارند. به تعداد سالیان برگزیده به دورش شمع می‌افروزند و کیک را البته نه میان مدعوین خاص، بل سخاوتمندانه با اعمال هرگونه زور و تجاوز، تبلیغات و اتخاذ روش‌های غیر انسانی میان توده‌های محروم تقسیم می‌کنند! تا شاید تاریخ را به نفع خویش متوقف کنند! این کیک همچنان که جشن سوداگران حرفه‌ای را می‌آراید و شادکامی برای شان دربردارد، برای توده‌های درمانده تلخی و فقر و بیماری



و مرگ ورنجی مداوم به ارمغان خواهد آورد.

فرهنگ مومیائی شده پژواکی ندارد، چون خود را با گذشته- های دور پیوند می زند، هر آسای درد اربابان ایجاد نمی کند چون بازدارنده آگاهی توده ها به حقوق خویش است. لال و مجسمه وار است زیرا که تنها به درد تزئین و اثبات بی ریشه بودن محرومان و پرتاب آنان به اعماق قرون می آید:

ضرب المثلی داریم که می گوید: چوب به مرده زدن کار درستی نیست. کار سوداگران حرفه ای هم تجلیل از مردگان است، از سنت ها و اخلاق و آثار و بناهای مخروبه آنها. سوداگران حرفه ای کفش های از پای مانده را چنان مرمت و دوباره سازی می کنند که ارزش قرار گرفتن در پشت و پتیرین را به آن می بخشند. بنای فرهنگ مومیائی شده از خشت های همبسته شکل میگیرد، خشت های بزرگ شده و میان تهی، که همه سر از یک قالب درمی آورند، این خشت ها هر یک به نوعی و در لحظه ای در دریچه ها و روزنه هایی که گذرگاه نسیم اندیشه های مترقی است، قرار میگیرند. با گرفته شدن موقتی این دریچه ها و روزنه ها، فرهنگ مومیایی شده شکل دسته گلی را به خود می گیرد که هم به جشن برده میشود و هم به عزا. این خاصیت دو گونه دیرباوران را دچار تردید میکند و خوش باوران را شینته. سوداگران حرفه ای، فرهنگ مومیایی شده را در هر زمینه جاسازی می کنند. از آموزش تا اخلاق اجتماعی، از هنر و ادبیات و... تا هر زمینه ای که در تحمیق توده ها موثرتر و کاری تر باشد.

در جوامعی که سوداگران حرفه ای در پشت فرهنگ مومیائی شده چونان گرگی هار موضع گرفته اند، هر بخشی از فرهنگ در این جوامع مفهومی خاص دارد و پیشبرد و نوگرایی فرهنگ جامعه مفهومی دیگر. یکی از مفاهیم خاص این فرهنگ آن است که در جهت تکامل تاریخی جامعه حرکت نمی کند، بل هدفش در توقف تاریخ و باز گرفتن هر گونه جنبش از قوای محرکه تاریخ است.

با چند مورد مثال از دور و نزدیک به مسئله ای بنام «سواد» که سوداگران حرفه ای آن را برای غارت های بیشتر در چنگ گرفته اند، مسائل بیشتر بر ملا می شود و حقایق افزونی فاش میگردد:

گروههایی از مردم ستمدیده «هائیتی» هر روز در صف طویلی می ایستند تا «خون» خود را برای دوروز بیشتر زنده ماندن به کمپانی های آمریکائی به فروشند. «هائیتی» از اعضای سازمان ملل است و عضو حقوق بشر. اگر از همین حکومت خون ریز سوال شود که در برابر وام هائیکه می گیرند و منابع ملی را هر چه بیشتر برای پورصانته افزون تر به غارتگران می سپارند، برای مردم گرسنه و فرهنگ آن چه کرده اید یا چه می کنید، بلافاصله آماری از کسانی که با سواد شده اند، در اختیار سازمان یونسکو قرار می دهند. بر همین اساس است که ناگهان از طرف «یونسکو» کشوری مثل «کامبوج» در پیکار با بیسوادی ستوده می شود!

بدین ترتیب، در عصر ما، تنها مسئله ای که پیش از همه خون- ریزان غارتگر آن را به عنوان رشد فرهنگی و افزایش شعور اجتماعی

يك ملت، برای پوشاندن چپاول خویش مطرح می‌کنند، مسئله سواد است.

نظام حاکم آرژانتین در فاصله سال‌های ۷۰-۱۹۳۰ یعنی در فاصلهٔ چهل سال، به‌جای آن که بودجهٔ فرهنگی ورشد آن افزایش یافته باشد بودجه فرهنگی‌اش را از  $\frac{۲۴}{۵}$  درصد به ۸ درصد کاهش داده است، اما در برابر این کاهش بودجهٔ فرهنگی، برای پاسداری بی‌چون و چرای منافع امپریالیسم یک‌سوم بودجه خود را به تقویت ارتش بخشیده است. این ارتش که بودجه فزاینده‌ای را با خود می‌برد هرگز متوجه دشمنی خارجی نیست، بل تنها برای سرکوبی خلق آرژانتین است.

انحصار طلبان غارتگر امپریالیسم دست نشانده‌گان آن‌ها در آرژانتین چنین تشخیص داده‌اند که تنها قدرت ارتش و نیروی سرکوب‌کننده پلیسی آن می‌تواند منافع‌شان را تضمین کند و چنین است که فرهنگ خلق برایشان به پیشی نمی‌آورد، و پورسانتی از غارت خود را که اختصاص به فرهنگ می‌دادند، از آن باز می‌گیرند و برای تقویت نیروهای سرکوب‌کنندهٔ مردم صرف می‌کنند. حالا اگر از چنین نظام حاکم درباره وضع فرهنگی خلق آرژانتین سؤال شود، بی‌تردید همان جوابی را می‌دهند که «هائیتی»، «کامبوج» یا هر رژیم دیگری که در یوغ امپریالیسم است می‌دهد. آنان بلافاصله به افزایش درصد باسوادان و مبارزه با بیسوادی اشاره می‌کنند و تا آنجا که ممکن است درصد افراد با سواد را با آماری صد برابر

واقعیت گزارش می‌کنند. نشریهٔ فرهنگی یونسکو در این زمینه چنین می‌نویسد:

«حکومت‌هایی که از آن‌ها تقاضای آمار در این زمینه می‌شود، طبیعتاً مایلند وضع آموزش خود را به درخشان‌ترین صورت نشان دهند. معذالک، طبق تخمین محتاطانهٔ سازمان ملل جمع کنونی بیسوادان بالاتر از ۱۵ سال، به حدود هشتصد میلیون نفر می‌رسد.»

با توجه بدین نکتهٔ روشنگر نشریه فرهنگی یونسکو، اگر ما بخواهیم به بلندگوها و نشریات تبلیغاتی پاره‌ای از کشورهای استعماری تحت سلطه امپریالیسم گوش فرادهمیم یا بیسوادی ریشه‌کن شده و با در حال از میان رفتن است.

سوداگران حرفه‌ای خوب دریافته‌اند که کارگری که وقوف به حقوق اجتماعی و سیاسی خویش نداشته باشد، بهتر می‌تواند بهره دهد. می‌توانند بودجهٔ فرهنگی او را کاهش دهند، حتی قطع کنند. زیرا که در اینصورت رنجبری که تنها در پی نان خالی، برای از گرسنگی نمردن، است در برابر نیرویش برای انجام کار توانفرسای مونتاژ صنایع انحصار طلبان غارتگر سه تا پنج ریال می‌گیرد و اعتراضی نیز نتواند کرد، زیرا که نخست جوخه‌های آتش در انتظار اوست و بعد بیکارانی هستند که حتی حاضرند کمتر از او دست‌مزد دریافت دارند و همان کار را انجام دهند.

مسئله «سواد» دستاویزی است که امپریالیسم و کارگزاران آن نوعی فرهنگ تقلبی و تظاهر به آموزش خواندن و نوشتن را در کشورهای تحت سلطه خویش تبلیغ کنند و از انسان به عنوان یک پیچ و مهره بی مقدار برای تولید بیشتر سود بگیرند. به سادگی می توان دریافت که جای آموزش، که باید برای آگاهی انسان به جهان پیرامون و شناخت نیروهای طبیعت و حقوق خویش برای بهزیستی به کار آید، نوعی تظاهر فرهنگی حاکم بر محیط می شود.

در این تظاهر فرهنگی، تنها افزایش ساختگی درصدی سوادان مهم است. چندی پیش دهمین قلم، در مقاله ای این انسان را بدینگونه توجیه کرد: انسان تا عوامل جهت دهنده زندگی را باز نشناسد، در هرجهتی که زندگی او جریان گیرد، فکر می کند حقیقت، همین واقعیت شکل گرفته در شرایط زیستی اوست. در نتیجه بدون هیچ تفکری به آن چه که هست - و نباید باشد - گگردن می نهد. اکثریت محروم از فرهنگ و فاقد آگاهی به حقوق خود، نمونه صادق انسانی است که هیچگاه عوامل واقعی و اصلی جهت دهنده زندگی خویش را نشناخته است.

در برابر چنین انسانی بی دفاع، اینک ببینیم که گسترش سواد و به قول آقایان «معجزه فرهنگ» چگونه چیزی است.

گسترش «فرهنگ»! در حد آموختن الفباست که نتیجه اش خواندن و نوشتن است. در این گسترش «فرهنگ»! از میان بردن

چهل، سنت های دینت و پاگیر و آگاه کردن انسان به جهان پیرامون و شرایط زیستی او هیچ محلی ندارد. کلاسهایی دایر می شود با معلمان گرسنه و نیازمند، که خود از فرهنگ مومیایی شده برخاسته اند. معلم «سواد» دارد یعنی خواندن و نوشتن می داند، اما به علل اساسی تهیدستی خویش واقف نیست، او چون «مدرک تحصیلی» را تنها برای امرار معاش گرفته، این «مدرک» را برای حکم جواز کسب یک مغازه دار را دارد. او از زندگی آنها «گذران» را می داند و گرسنه نماندن را، پس در این جا با کسی که «سواد» ندارد می بینیم که تا چه پایه نزدیک می شود.

این معلم در آمدی بسیار اندک دارد، از معلمان استثنائی در این جا درمی گذریم. او در کلاس حق ندارد که چیزی جز الفبا بگوید زیرا که آن وقت جایش در کلاس یا در اداره ای که زندگی او را تأمین می کند، نیست. جای او در قفس های سیمانی، تاریکخانه ها، سلول ها با اعمال شاقه است. پس معلمی که می داند آموزش و پرورش چه؟ و پیکار با بیسوادی چه مفهومی دارد، نه آن که در وضعیتی چنین وجود ندارند. نه، وجود دارند (نمونه صادق آن صمد بهرنگی در ایران است)؛ ولی عملاً از کارشان جاوگیری میشود، بگذریم از معلمانی که شناسنامه های روستائیان را بی آن که به آنان حتی خواندن و نوشتن یاد دهند باز میگیرند تا آمار بیشتری به دست دهند و پول بیشتری بگیرند

بدون پرسش از شما، هنگامی که سودگران حرفه ای سخن

از رشد فرهنگی به میان می آورند ، هدف های آنان را خوب می توانید دریابید ، که غرض از رشد فرهنگی توده ها که آنان سنگش را به سینه می زنند ، بی تردید فراگیری دبایانان ندارد ، است در حالیکه رشد فرهنگی هرگز نه می تواند در حد یادگیری دبایانان ندارد ، باشد و نه هرگز می تواند در حد فراگیری خواندن و نوشتن متوقف ماند . هنگامی که بدین حقیقت آشکار رسیدیم ، به وضعیت مللی که فرهنگ مومیائی شده در آن همچنان می تواند هستی داشته باشد ، پی می بریم : قدر مسلم در اینگونه جوامع کار گزاران امپریالیسم برای توجیه کردن وام هایی که می گیرند ، برای چپاول هر چه بیشتر منابع ملی و تحکیم موقع سیاست خارجی ، دست به اینگونه تظاهر فرهنگی و روش های دلسوزانه برای ملت ها می زنند . جای بسی شگفتی است که در بطن چنین تظاهر فرهنگی و چنین آموزشی که قبل از آن که معلم و کلاس و شاگرد داشته باشد اداره و حوزه ، شعبه و کارمند دارد ، تازه منافعی نیز عاید می شود که باز این منافع به طراحان این روش دلسوزانه باز میگردد !

حالا ببینیم این روش آموزش در جامعه چگونه تعبیر می شود

و اصلا چه می کند !

این روش از سوئی باعث فریب پاره ای از نویسندگان و هنرمندان بورژوازی جامعه ، کار گزاران بوروکراسی وضعیت موجود ، و خلاصه فریب کسانی می شود که با اندک اضافی حقوق در قطب راضی قرار می گیرند و از جانب دیگر هیچ گرمی را در

زندگی يك روستایی نمی گشاید . اینگونه باسواد شدن ، جهل او را میان نمی برد ، خرافی بودن او را محو نمی کند . به سطح فرهنگ و شعور اجتماعی او چیزی نمی افزاید . تنها ممکن است بدین کار آید که اطلاعیه های رسمی دولتی را بازبانی شکسته بسته بخواند و احياناً به کمک دوستان خود سر از اطلاعیه ای در آورد که برای دستگیری يك چريك خلق منتشر شده است . در چنین لحظاتی نویسنده ملل استعمار زده می باید بسیار هوشیار باشد و تصور نکند که با اکثریتی با « سواد » روبروست و هر پیام ، نشانه و تمثیل او را می تواند اکثریت در یابد . باید یاد آور شد که هیچ تغییری در نظام فکری جامعه ایجاد نشده است ، جز تحمیق هر چه بیشتر آنان و مقروض کردن کارگران و گرفتار کردن شان به افساط و خلاصه تقویت روحیه سوداگری . فراگیری الفبا ، خواندن و نوشتن در حد امضاء و رویت چك و سفته و اوراق قرضه هیچگاه باعث آن نخواهد شد که قابلیت معنوی مردم بسا حد درك و فهم حقوق سیاسی و اجتماعی آنان افزایش یابد .

نشریه فرهنگی یونسکو در این خصوص می نویسد :

« یونسکو تکرار میکند که آموزش باید « فونکسیونل » ،

یابه تعبیری سودبخش باشد و الا به درد نخواهد

خورد . آموزش خواندن و نوشتن در يك کشور

معین به حد اکثر ممکن از افراد و در کوتاهترین

زمان ، اقدامی عالی و افتخار آیز به نظر

می‌رسد. ولی در واقع؛ اگر این ظرفیت تازه بخشی از زندگی آن افراد نشود، اقدام‌زبان بخشی در قبال آن‌ها صورت گرفته است. خودتان را جای آن‌ها بگذارید: چه چیز مایوس‌کننده‌تر از این که این عملیات «سحرآمیز» یعنی خواندن و نوشتن را یاد بگیرید در پایان کشف کنید که هیچ فایده‌ی برای زندگیتان نداشته است.»

با توجه بدین گفته‌ی نشریه فرهنگی بونسکومی توانیم دریابیم که هیچ حادثه‌ای در زندگی او رخ نداده است او همچنان با همان درگیری‌های اقتصادی در جای خویش متوقف است:

«بر اثر هجوم گدا از شهرهای مجاور به رود سر تعدادی از مردم زنگ در خانه‌هایشان را باز کردند!»

مدتی است گدایان سمج، خیابان‌ها و خانه‌های رودسر را قرق کرده‌اند، مرتباً زنگ در خانه‌ها را به صدا در می‌آورند و تقاضای خوراکی و پول می‌کنند.

گدایان سمج رودسر، تا چیزی نگیرند دست از روی شاسی زنگ خانه‌ها برنمی‌دارند و این سماجت به جایی رسیده که تعدادی از مردم

برای خلاصی از صدای بی‌موقع زنگ در، آنرا باز کردند و خیال خودشان را راحت کردند.

روزهای يك شنبه هر هفته که بازار روز رودسر تشکیل می‌شود، بازار عوض مشتری‌پراز گداست. - روزنامه کیهان شماره ۸۷۲۱-۲۸-۵-۵۱.

آیا اوبیا همان سنت‌های دست و پاگیر، همان جهل و خرافات اینک درگیر نیست؟

«صندوق نذورات اولین چیزی بود که پس از شایع شدن معجزه بر باشد، اما در واقع معجزای در کار نبود.

درخت توتی در لولمان رشت بر سر مزار آقاسید حسین فلاح اشک می‌ریزد از این درخت هر روز بر دبقعه غریب، باران می‌بارد عده‌ی دختر و زن و مرد برگرد مزار آقا جمع شده، شمع روشن کرده‌اند، توی «صندوق نذورات» پول می‌ریزند و زیر لب ورد می‌خوانند.

چهره‌های پاک روستایی از هیجان با اشک خیس بود! زنان به نرده‌های چوبی دور آرامگاه و تنه و شاخه‌های تنومند توت‌چنک می‌زدند، پارچه می‌بستند و... تا گره کور زندگیشان باز شود. جوانکی بانگ‌ها معترضانه به ما غریبه که عکس نگیرید، گناه است... یکی می‌گفت دبروز دختری که شك کرده بود، دچار خون

دماغ شد! هر کس چیزی میگوید! حرف‌هایی که از دیگران شنیده‌اند...  
 از بنیان صندوق نذورات می‌پرسم :  
 قطرات آب از کی شروع به ریزش کرده و از کجا؟ می‌گویند...  
 صدها زن و مرد و کودک برای دیدن معجزه آقا از سراسر روستاهای  
 پیرامون به این دهکده هجوم آوردند ، پیش از این معجزه هم زنان  
 و دختران به ندرت پسران روستایی ، شب‌های جمعه به زیارت  
 می‌آمدند ، ولی الان فرق می‌کند. همه می‌آیند و شمع روشن می‌کنند...  
 با دست یکی از شاخه‌های درخت را که هزاران حشره ریز سبزرنگ  
 آن را پوشانده است نشان می‌دهد . . . . به تناوت هر پنج ثانیه و  
 گاهی کمتر یا بیشتر . از انتهای دم این حشرات که به زبان محلی  
 « جکوله » نام دارد ، قطره آبی خارج می‌شود و به زمین می‌ریزد...  
 راز معجزه روشن شد . . . . معجزه قلبی که نظایری نیز دارد . . .  
 عده‌ای از ساده دلی و زودباوری روستاییان  
 استفاده می‌کنند تا با علم کردن یکی از این  
 معجزات دروغین به نان و نواهی برسند» . - شماره  
 ۸۷۳۱ روزنامه کیهان .

در جوامعی که فرهنگ مومیائی شده سایه گسترده است ، نظام  
 حاکم در پی جهش و آگاهی توده‌ها و رهائی آنان از جهل و نادانی  
 نیست ؛ بل همه کوشش نظام در این است که به تاریخ حالتی ابستادهد ،  
 خرافات و جهل را ماندگار نگرداند تا با تسلط بیشتر ، از این ثبات  
 بتواند در جهت مستحکمه کردن منافع و ریشه های قدرت خویش سود

افزون تری برگیرد :

ولی آیا عمر این فرهنگ مومیائی شده و با برجائی نظام‌هایی  
 که این فرهنگ را سپر قدرت خویش کرده‌اند ، ادامه خواهد یافت  
 و ابدی خواهد بود؟ سوداگران حرفه‌ای می‌توانند قوه محرکه تاریخ را  
 کندتر کنند ، می‌توانند پیش از پیش گذشته دوست و ثبات گرا باشند. زیرا  
 که در سنگرها سلاح به دست دارند ، ولی از آن جائی که هیچ نیرویی جلو  
 دار قوه محرکه تاریخ و سیر تکامل آن نمی‌تواند باشد و انسان در طبیعت  
 نیز عاملی بی تحرك و ایستا نیست و دائم بر اساس شکل تضادها و  
 دگرگونی آنها در حال تغییر تکاپو و تکامل است ، در سطح آموزش و  
 فرهنگ بشارت چریک‌های فرهنگی بدهد و تولد فرهنگ پویا آغاز  
 میشود : با این فرهنگ است که توده‌های رنخبر فرا گرد می‌آیند ،  
 علل نیازمندی‌های خود را باز می‌شناسند ، پیکار را آغاز می‌کنند ،  
 می‌نویسند نه آنچه که فرهنگ مومیائی شده دیکته کرده است ،  
 سرود می‌سرایند نه نزدیک به آنچه که برایشان سروده‌اند. با بازشناسی  
 حقوق خویش ، خود حاکم بر زندگی خود می‌شوند ، نظم مومیائی  
 شده را بر هم می‌زنند و چنین است که با آزادی از نظم استعمارگر ،  
 تولد دوباره ملتی آغاز می‌شود و فرهنگ پویا نیز خون و هستی  
 خواهد گرفت . و چون توفانی همه خون ریزان غارنگر را به زباله  
 دانی تاریخ خواهد سپرد.

\* \* \* \* \*

## شعری نام

بر سینهات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما ،

ای سرو ایستاده نیافتادی

این رسم توست که ایستاده بمیری:

در تو ترانه‌های خنجر و خون

در تو پرندگان مهاجر

در تو سرود فتح

اینگونه چشم‌های تو روشن

هرگز نبوده است.

با خون تو ،

میدان تو پخانه

در خشم خلق

بیدار می‌شود

مردم.

ز آن سوی تو پخانه ، بدین سوی

سرریز می‌کنند

نان و گرسنگی ،

به تساوی تقسیم می‌شود

ای سرو ایستاده!

این مرگگ توست که می‌سازد.

دشمن دیوار می‌کشد

این عابران خوب و ستم بر

نام ترا ، این عابران زنده نمی‌دانند

و این دریغ هست ، اما

روزی که خلق بداند

هر قطره خون تو محراب می‌شود

این خلق ،

نام بزرگگ ترا

در هر سرود میهنی‌اش

آواز می‌دهد

نام تو پرچم ایران

خزربه نام تو زنده است



# دامون

۱

دشنه نشست میان کلام  
در چشم آن کلام سبز مقدس  
که راهی جنگل بود  
و انتظار پرنده  
در وعده گاه پیام ، پریشان شد  
اینک ، دوسوی شانهی من  
رگبار بال تیر خورده ،  
برمه جنگل -  
رنگین کمان بلندیست  
سرخگونه ، سیال در روده های خون  
دشنه نشست میان کلامی  
تا در میان جنگل دیگر  
رنگین کمان سرخ برافرازد

۲

بالام -  
بالام پاتاوانی  
آن نام  
بالام آبکناری  
گمنام خفته به جنگل  
در آن ستیز سرخ ماکلوان

۲۷

## ملاقاتی

خسرو گل سرخی

آمد .

دستش به دستبند بود

از پشت میله ها ،

عربانی دستان من ندید

اما ،

يك لحظه در تلاطم چشمان من گریست

چیزی نگفت ،

رفت

اکنون ؛ اشباح از میانهی هر راه می خزند

خورشید

در پشت پلك های من اعدام می شود

۲۶

بر شما چگونگی گذشت  
که یوز خند حریفان  
نست

در میانه‌ی رود سیاه‌اشک  
و دست‌های ویرانگر  
به جای خفتن بر ما شه  
بمسبت شما استغاثه فر آمد

بالام

بالام پاتاوانی

آنام

آنام آبکناری

بر تپه‌های گسکره ،

میان سنگرها

چه انتظار دور و شیرینی احاطه کرد شما را

که دلیر ، بی دلیر

شادمانه درو کردید ، بی وقفه

رگان هرزه درارا

در چشم‌هایتان

بود

آیا شزنته آینه صبح ،

که دست حریفان در آن

رنگ خویش باخت

و انگشت‌ها تفتک رها کرد

جنگل بیاد فتح شما همیشه سرسبزست

بالام

بالام پاتاوانی

آنام

آنام آبکناری

بی خود ، بی سلاح

در آن ستیز سرخ ما کلوان

بر شما چگونگی گذشت

گلونده رود ، صدای گام شما را

هنوز

در تداوم جاریش زمزمه دارد

بالام پاتاوانی و آنام آبکناری دو تن از مردان جنگل

ما کلوان - گسکره نام مناطقی در گیلان

گلونده رود ، اسم رودی در پای ما کلوان (به فتح گاف و کسر د)

دامون : پناهگاه ، انبوهی و سیاهی جنگل.

بافقدان و فقر نگرش فرهنگی مواجهند ، بسیاری از ارزش ها و موازین ادبی و هنری مفهومی خود به خودی می گیرد ، بدین معنا که تنها گروهی خاص در تعیین و ساختمان نشانه های این ارزش ها شرکت دارند . پس ما ارزش ها و موازین ادبی را به دو گونه می توانیم نگاه کنیم :  
الف : ارزش هایی که با شرکت و توجه به خواست توده ها در جامعه مشخص می شود و نشانه هایی لمس شدنی ، عینی و واقعی برای اکثریت در بردارد ، در بنای ساختمانی آن خواست توده ها شرکت داده می شود . می توان این دسته از ارزش ها را ارزش های با شمول اطلاق کرد

ب : شبه ارزش هایی که توده ها در ساختمان تعیین و تثبیت نشانه های آن شرکت ندارند این شبه ارزش ها وسیله گروهی خاص و باخواست این گروه تعیین می گردد ، به این ارزش ها که برای همین گروه خاص معنا و نمود دارد . می توان شبه ارزش های بی شمول اطلاق کرد .

با توجه به ضرورت و اهمیت و نقش ارزش های دسته نخست در تاریخ ، به ویژه درنگ به آن در جامعه طبقاتی است که باید ارزش های خاص و در بسته را که گروهی خاص به دور آن جمع می شوند ، به خاطر هدف های انقلابی ، تحول بنیادی و نجات توده ها از یوغ استعمار درهم شکست و نابود کرد .

امروزه نمی توانیم ارزش هایی را در ادبیات مشخص کنیم ، بی آنکه دخالت و تأثیر گذاری این ارزش ها را در ادبیات طبقاتی نادیده بیانگاریم . ارزش های ادبی هنگامی مفهوم و نشانه تاریخی به خود می گیرند که توده های عظیم در بنای آن شرکت داشته باشند . در جامعه ای استعمار زده برای انسانی که سواد ندارد که بخواند

## ادبیات و توده

برای آنکه بتوانیم یا بخواهیم از طریق ادبیات ، به تحول بنیادی جامعه ای استعمار زده یاری و خون و حرکت بخشیم ، ناگزیر از فدا کردن موازین ادبی رایج و به نظر هنرمندانه آن جامعه هستیم . این بدان معناست که این موازین و ارزش ها برای توده های استثمار شده غیر ضروری و بی فایده است .

حقیقت این است که ما باید همه ارزش های ادبی و هنری میان تپه را که از فرهنگ استعماری برخاسته و به ما تحمیل شده است ، نابود کنیم و از سوی دیگر موازین ادبی رایج و خاص را قربانی هدف و ضرورت تحول بنیادی .

در شرایط استعماری ، با جامعه طبقاتی تحت سلطه امپریالیسم ، ارزش های ادبی و هنری بدون شرکت توده ها و بی توجه به خواست آن ها تعیین می شود . چون توده ها درگیر با گذران شکننده روزمره اند و از سوئی ، درگیری های اقتصادی جامعه استعمار زده ، جلودار دریافت ارزش های ادبی و هنری از جانب توده ها است و چون توده های استثمار شده

یا اگر سواد دارد فقیر و تحقیر شده و درگیر با مشکلات شکننده معیشتی است، ابتدا فراهم کردن زمینه ای برای بهزیستی او ضرورت دارد، ابتدا باید همه تلاش‌های انسانی در راهی باشد که مبارزه آزادیبخش جریان دارد.

با توجه بدین ضرورت و الزام تاریخی است که نظر هنرمندان داشته‌اند بی‌پشتوانه توده‌ها عبث می‌نماید و نادیده انگاشتن بسیاری از ارزش‌های ادبی، معنوی عینی و تاریخی به‌خود می‌گیرد.

اگر می‌خواهیم ادبیات امروز، نقشی در مبارزات طبقاتی داشته باشد، اگر می‌خواهیم از پایگاه ادبیات مبارزه‌ای آگاهی بخش را در سطح توده‌ها گسترش دهیم، بی‌تردید باید از همه ارزش‌ها، کادرها و موازین رایج ادبی پافراتر نهیم و ادبیاتی مبارز پیدا آوریم: ادبیات در خدمت توده، ادبیات با پشتوانه فرهنگ توده‌ها، عمل با این ادبیات در میان توده‌ها برای تسریع قوای محرکه تاریخ تا رسیدن به تحول بنیادی.

ما نمیتوانیم در این جا حقایق را نادیده بگیریم، در این حیطه تنها با توجه عمیق و شناسائی شرایط موجود و حقایق است که میتوان عمل کرد.

در این جا ما با دو مشکل اساسی روبرو هستیم:

الف: بیشتر توده‌ها سوادخواندن ندارند و از آشنائی با فرهنگ نوشته محروم‌اند.

ب: با توجه به شرایط موجود، امکان‌نشر و پخش ادبیات توده‌ای با واکنش‌های شدید روبروست و ناگزیر حوزه نشر و پخش تنگ

می‌شود.

وجه مشخصه زمانه ما این است که بیشتر ملل محروم جهان در آستانه بیداری قرار دارند و خطری جدی برای زوال محتوم سرمایه‌داری داری فراهم کرده‌اند، در این میان عوامل انحصارطلب سرمایه‌داری بی‌عکس‌العمل نیستند. برنامه‌های گسترده‌ای برای سرکوبی آگاهی توده‌ها طرح کرده و آنرا به مورد عمل می‌گذارند، غیر از رگبار مسلسل‌ها، این برنامه در زمینه فرهنگ جای مشخصی دارد.

زیرا که طراحان آگاه‌کردن توده‌ها، طراحان بومی وابسته به جنبش‌های رهائی بخش، به فرهنگی پویا و مبارز مجهزند، از آنجا که نمی‌توانند جلودار عمل طراحان بومی آگاهی‌بخشیدن به توده‌های ستمدیده باشند، از آنجا که هیچ‌سلاحی را برای برابر شدن با اندیشه مبارزو بیدارکننده پیشروان مبارز ملل محروم نیست، برنامه‌های سرکوب‌کننده‌ای برای ازگردونه خارج کردن ارزش‌های فرهنگ مبارز و پویا، مخدوش کردن و بی‌پایه جلوه‌دادن آن طرح و عمل می‌شود و شبه ارزش‌های میان‌تهی پوخته‌ای را به جای ارزش‌های مردمی و بنیادی جامی‌زنند، تا بدینوسیله فرهنگ استعمارگر بتواند، فرهنگ بومی را متزلزل کرده، جلودار قوای محرکه تاریخ شده و از این رهگذر به چپاول و غارت نیروها و منابع ملل محروم ادامه دهند.

نخستین برنامه اساسی که فرهنگ استعماری در حیطه ادبیات عمل می‌کند، بی‌ارزش جلوه دادن ادبیات توده‌ای است، نویسندگان

\* عملکرد این برنامه‌های سرکوب‌کننده به همین قلم درد سیاست هنر،

سیاست شعر، بررسی شده است - نویسنده

و هنرمندان بومی که فرهنگ استعماری را به عنوان فرهنگی برتر پذیرا می شوند ، حتی آنان که چنین می اندیشند که به ادبیات اجتماعی پرداخته اند ، دچار نگرش غلط تاریخی می شوند و زمینه های بورژوازی به ویژه در آنان ، بزرگترین نیروی باز دارنده پرداختن به ادبیات مبارز و نابودکننده فرهنگ استعماری است .

این جاست که میان طراحان و خالقان ارزشی های ادبی و هنری کشوری استعمارزده تضاد پدید می آید ، تضاد و تعارضی که در سطح قالب و فرم باقی می ماند. این تضاد و تعارض تا آن جا کشیده می شود که بیشتر نویسندگان و ناقدان ادبی و هنری بومی به عنوان پدیده های حقیر ، به ادبیات زنده تنها ادبیات ممکن یعنی ادبیات توده ای چشم می دوزند و آنرا عاری از والائی هنر توجیه می کنند!

در دستبندی ارزش ها ما بدین جا رسیدیم که شبه ارزش هائی بدون خواست و شرکت توده ها هنگامی که نشانه های آن تعیین و ثبت می شود ، در اختیار گروهی خاص قرار می گیرد و چون این گروه در پایگاه طبقاتی یکسانی قرار دارند ،

ملاك این ارزش ها برای آنان شکل گرفته و معنا می دهد . چون این شبه ارزش ها از حرکت و خون و قوه محرکه عاری است . چون این شبه ارزش ها از سوئی سرگرم کننده است و ازجانب دیگر حالتی ایستادگی دارد ، همواره مورد تأیید فرهنگ استعماری و خواست «ارباب» قرار می گیرد ، زیرا که توده ها در بنای ساختمانی آن شرکت ندارند و چون ندارند زنده نیست و وقتی زنده نبود خطری هم متوجه منافع استعمار.

گران نمی کند .

پس ادبیات زنده و مبارز ملت های استعمار زده بدین خاطر فاقد ارزش های والای هنری قلمداد می شود ، ادبیات توده ای در جامعه طبقاتی تحت سلطه امپریالیسم بدین لحاظ تحقیر می شود که مثل ساتوری بر گردن استعمار گران فرود می آید و منافع آنان را به خطر می افکند . نکته این جاست که سوداگران حرفه ای از سوئی می خواهند بیسوادی

را از صفحه عالم ریشه کن کنند ، لیکن از جانب دیگر حاضر نیستند توده های استعمار شده حقایق تاریخ شان را بشناسند ، به فرهنگی پویا و زنده مجهز شوند و حقوق خویش را به عنوان يك انسان آزاد ارزیابی کرده و مشخص کنند ، تا بتوانند حق خویش بستانند ، آیا این خوش- باوری نیست اگر بخواهیم چنین انتظاری از سوداگران حرفه ای داشته باشیم؟ پس باید طبیعی باشد که با آنچه که به توده ها تأثیر می گذارد ،

با شرکت و خواست آنان بنا می شود و آنان را آگاه به شرایط تاریخی و محیطی می کند ، درگیر شوند ، مبارزه کنند . به نابودش ، بر خیزند و آنرا بی ارزش قلمداد کنند . ما که می بینیم ماهیت ارزشهای ادبی و هنری موجود به نفع طبقه حاکم و اربابان و استعمارگران و ادامه سلطه آنان است ، ما که می بینیم که ادبیات بهر حال می تواند بخشی از مبارزه آزادیبخش را به عهده بگیرد چرا در بنای ادبیات زنده ، ادبیات توده ای و مبارز نباشیم؟ آیا حقیر جلوه دادن ارزش های توده ای در ادبیات وسیله نویسندگان و هنرمندان بورژوا و جانبداری آنان از ارزش خاص هنری در حالیکه پایگاه تبلیغات را اشغال کرده اند ، ما را آگاه بر این اصل نمی کند که جوانان علاقمند به مسائل ادبی ما ، یا هنرمندان و نویسندگان جوان

ما در ورطه مسموم شدن و کردن نهادن به شبه ارزشهای استعماری قرار دارند؟ پس باید دست به کار شد.

«پابلو نرودا» شاعری که در مبارزات خلق شیلی نقشی تاریخی داشت در يك گفته‌گو ابراز داشت:

زمانی در رسید که من در اروپا و کشورهای غیر اروپائی شهرت بهم زدم و آثار مرا ترجمه می‌کردند و این مرا راضی نمی‌کرد، زیرا که دریاقتم در شیلی هنوز ناشناسم، برای نزدیکی به مردم شیلی راهی دیگر هم ممکن بود. یکبار به سوی شعرهای فلکلوریک و دو بیتی‌های روستائی آمدم، سرانجام و تا قلب روستاهای شیلی نفوذ کردم، این باعث آمد که آن روستائی شیلی پیام مرا در بابد، امروز این روستائی مقرر مرا خیلی خوب می‌فهمد. آیا این تجربه «نرودا» ما را بدین اندیشه و آنگاه دارد که باید برای نزدیکی به توده از هر امکانی بهره‌جست، در تمام اشکال و قالب‌ها و زمینه‌ها نیروی توفنده آگاهی بخش را ریخت، حرکت پدید آورد. تحریک کرد، جنبش و آگاهی به بار آورد؟ ما باید بدانیم که عوامل استعماری آرام نیستند، از هر فرصتی برای سرکوب کردن عوامل و ارزش‌های ادبیات مبارز بهره‌می‌گیرند.

شما با نگاهی گذرا به معیار و جهت ادبیات شبه اجتماعی ما خوب می‌توانید دریابید که با چه موازین و ارزش‌های کادر شده، در بسته و خاصی روبروست و با چه تضادی در موجودیت خود. ادبیات شبه اجتماعی ما در خود و با خود دست به گریبان است و نمی‌تواند با تضادهای بزرگتر، تضاد طبقاتی، تضادی که نابودی آن در جامعه، هدف ادبیات مبارز است درگیر شود.

اگر نقدی ادبی بر بنیاد دیالکتیک بنا می‌شود و خیالی، شاعرانه و غیر واقعی نیست و بیراهه روی را با دریافت موقع تاریخی سد می‌کند، می‌گویند ادبیات باید تئولوژی دو تاست. از ایدئولوژی غول می‌سازند، غول هولناک که دشمن هنر و ادبیات است.

اگر قصه‌ای صریح و پرده در بر بنیاد تضادهای موجود اجتماعی نگاشته شود و با معیارهای استعماری قصه نویسی منطبق نشود، آنرا فاقد ارزش‌های والای هنری قلمداد می‌کنند.

اگر دفتر شعری ساده، محرک، با سروده‌هائی موقع شناسانه و بر- انگیزاننده فراهم می‌آید، در تیرازهای وسیعی به دست مردم می‌رسد و به میان گروه‌های مختلف جامعه راه می‌برد و آنان را به جوش و خروش وامی‌دارد، به جای خوشنودی در پایگاه ادبیات اجتماعی، حسادت برمی‌انگیزد - چرا؟ چون این پایگاه زیر بنائی بورژوائی دارد - این شعرها حتی از جانب شاعران معروف شده به اجتماعی، فاقد ارزش‌ها و عناصر شعر اجتماعی تشخیص داده می‌شود و به عنوان شعار سیاسی از آن نام می‌برند، یعنی تحقیرش می‌کنند!

آیا اینگونه «شعار» هارا می‌توانند تحقیر کنند، به هنگامی که اکثریت قاطع گروه‌های اجتماعی به عنوان شعر زمانه آنرا پذیرفته‌اند؟ ادبیات زنده همین است که مردم زنده يك دوران آنرا می‌خوانند و به خروش می‌آیند.

مثالی ساده می‌زنیم: از پایگاه ادبیات اجتماعی ما چنین استنباط می‌شود که استعمارگران و سوداگران حرفه‌ای این حق را دارند که برای کالاهای مصرفی خود یا در مرتبه‌ای جلوتر برای ادامه سلطه جابرا نه

خویش با شمارهایی تو خالی توده‌ها را تحمیق کرده و در استعمار نگاهدارند اما يك شاعر توده‌ای، دهان اعتراض خلقی به بند کشیده شده، این حق را ندارد.

که حرکت و فریاد خود را در شعرش بدمد، می بینید این است فرهنگ استعماری که در پایگاه ادبیات شبه اجتماعی ما جای شخصی دارد. چنین است که ادبیات شبه اجتماعی ما به لحاظ زیر نفوذ قرار گرفتن فرهنگ استعماری، از نزدیک شدن به توده‌ها می‌هراسد و ناگزیر با ادبیات مبارز و پویا، با ادبیات زنده و توده‌ای دشمنی می‌کند. تلاش و کوشش‌هایی که در زمینه ادبیات اجتماعی می‌شود، می‌باید از این تضاد در خود رهایی یابد و به تضاد بزرگ‌تر بیرونی بپردازد.

تضادی در ادبیات شبه اجتماعی ما، میان گروه‌هایی از نویسندگان و هنرمندان پدید آمده که ظاهرآ در يك پایگاه ایستاده‌اند، و همین تضاد داخلی، که بر مبنای عدم شناخت واقعی مسائل محیطی استوار است، باعث آمده که ادبیات گوشه‌گیر و منزوی و در خود تقلا کند، با خودش درستیز باشد، به دور خویش پوسته‌ای بتند و در این پوسته مسائل را حل و فصل کرده و بالاخره عمل کند.

در حالیکه عمل ادبیات اجتماعی در میان جامعه، در پهنه حس و رفتار توده‌هاست، در بیرون از خود است، نه در خود و با خود، در حالیکه ادبیات اجتماعی، از لحاظ شمول رابطه، مفهومی اجتماعی و توده‌گیر دارد، نه مفهومی خاص برای يك گروه معین.

ادبیات اجتماعی در روزگار ما مفهومی دارد جهت‌دهنده و جهت‌دار،

مگر ما چند نوع ادبیات اجتماعی داریم؟

مگر این سرهم بندی‌های شبه اجتماعی را می‌توان به حساب ادبیات اجتماعی گذاشت؟ مگر ادبیات اجتماعی ولو بی‌شمول و در بسته و خاص، می‌تواند در حیطه برقراری رابطه یا تأثیر گذاری بر حس و رفتار توده‌ها عمل کند؟

فرهنگ استعماری همواره در سطح فرهنگ کشورهای استعمار زده بابر نامه‌های سرکوب‌کننده خود در بند آرام سازی فرهنگ بومی است.

فرهنگ استعماری ادعا می‌کند که برای درک هنر امروز باید آموزش دید، ادبیات اگر در سطح شعور توده‌ها کاهش یابد، ارزشهای والای خود را از دست خواهد داد! این ادعای فرهنگ استعماری بعید به نظر نمی‌رسد، زیرا که در بند تضمین منافع غارتگران انحصار طلب است. باید ببینیم از کدام ارزش‌های والای هنری در این جا سخن می‌رود، فرهنگ استعماری همواره می‌خواهد ادبیات و هنر کشور استعمار زده در اختیار گروهی خاص و مرفه قرار گیرد و همین گروه ارزشهای آنرا مشخص کند. شبه ارزشهایی که سخن آن رفت - پس ما خیلی ساده می‌توانیم ماهیت ارزشهای والای هنری ادعائی را دریابیم: اینک ادبیات نه بعنوان يك حربه علیه استعمارگران و دست نشانده‌گان داخلی، بل باید به عنوان پدیده‌ای ضمنی، سرگرم‌کننده، شگفتی‌آور و دست نیافتنی عمل کند، با توجه بدین هدف استعماری، رسوائی ارزش‌های والای هنری را بیشتر لمس می‌کنیم، تنها يك نوع



### اهمیت اندیشه «وجدان امکان پذیر» در ارتباطات

« لوسین گلدمن » با عنوان تئورسین و جامعه شناس ادبیات و فرهنگ در میان روشنفکران فرانسه دارای چهره‌ای مشخص و از اعتباری فراوان برخوردار است، او با افکار فیلسوف و منتقد مارکسیست بزرگ مجارستان «ژرژ لوتکاچ» نیز هم بسته است و از شارحان افکار او محسوب می‌شود که البته در جایی او را می‌پذیرد و در جای دیگر او را رد می‌کند. تحقیقات «گلدمن» متأسفانه با مرگ پیش رس او که در سال پیش اتفاق افتاد، متوقف گردید.

«گلدمن» بر اساس سیستم تفکری علمی و دیالکتیکی به جامعه‌شناسی و فرهنگ نزدیک می‌شود و در آن به‌کند و گامی نشیند و باروشن بینی دریچه‌های تازه‌ای را به سوی ما می‌گشاید و همین است که مجامع تحقیقی و ادبی، به ویژه مارکسیست‌ها، مرگ پیش رس او را فاجعه جبران ناپذیر تلقی کردند. «گلدمن» هنگام مرگ ۵۱ سال داشت. از میان آثار با ارزشی که از او به جای مانده می‌توان اشاره کرد به: «فلسفه و جوامع انسانی»، «مقدمه‌ای بر فلسفه کانت»، «خدای پنهان»، «گاووش‌های دیالکتیکی»، «جامعه‌شناسی رمان»، «مارکسیسم و علوم انسانی»، «دراسین»، «خلاقیت‌های جدید فرهنگی در جامعه امروز» و ...

« لوسین گلدمن » برای بار نخست به روشنفکران و دانشجویان در این جا معرفی می‌شود با این امید که بزودی کتابی از مقالات او فراهم آید زیرا که کار «گلدمن» صرفاً جنبه علمی دارد و از هرگونه در فریبستگی به جهان بی‌امون‌کاری است و می‌تواند برای پژوهندگان جامعه‌شناسی ادبیات و فرهنگ بسیار کاری و مفید افتد. مقاله حاضر از کتاب «خلاقیت‌های جدید فرهنگی در جامعه امروز» انتخاب و ترجمه شده است.

خسرو گل‌سرخ

من در حدود ۲۰ سال است که با اندیشه «وجدان امکان پذیر» درگیرم، از طرفی دیگران نیز با آن درگیر بوده‌اند. من با این اندیشه تاکنون از نقطه نظر روان‌شناسی و جامعه‌شناسی روبرو شده‌ام اما چنین بنظر می‌رسد که در زمینه ارتباطات و انتقال آگاهی نیز دارای اهمیتی درخور باشد. و انکهی چون من با مسائل تئوری اطلاعات و دانش «سپیرتیک» آشنایی

ادبیات در يك لحظه برای ما وجود دارد :

ادبیات توده‌ای ، ادبیاتی با شرکت و خواست توده‌ها . تمام این ارزش‌های والای هنری را ما به‌زباله‌دانی تاریخ می‌سپاریم ، چگونه ؟ آیا باید با سدها و فاصله‌ها در افتاد یانه ؟ این مورد سؤال ماست .

بخشی از گفتار : ادبیات و توده

## نوگرایی و حقیقت خاکی

اثر :

### خسرو گل‌سرخ

و دیگر آثار چاپ‌شده و نشده‌ی او را برای انتشار به‌نشانی ما بفرستید .

ندارم شاید به واقع نتوانم این مفهوم را از این دیده گاه روشن کنم . بنابراین با همه کوشش به تحلیل مسئله ای اکتفا می کنم که بنظرم شامل بارورترین کشف مارکس ، و در عین حال هسته طرز تفکر مارکسیستی معاصرست و یکی از اساسی ترین مسئله برای مطالعه جامعه نیز هست . از سوی دیگر یادآوری می کنم که اندیشه «وجدان امکان پذیر» را ماباروشی به کار می گیریم که پیش از آنکه متدیک باشد ، تجربی است . چون هنوز اگر تفکراتی داشته باشیم که بتواند ما را راهبر باشد نمی توانیم آن را برای کارجمعی با دقت کافی تشریح کنیم ، تا خدی که هر فرد قواعدی را که می باید به کار برد ، کاملاً بشناسد . هنگامیکه در « بروکسل » گروه تحقیقات جامعه شناسی ادبیات را تشکیل دادم ، از من سؤال میشد که چه شگردی را به کار می برید ؟ حال آنکه در حقیقت ما شگرد نداریم ، و این خودچیزی است که کار را دشوار می کند .

من جمله ای را که در ادبیات مارکسیستی آلمان بسیار مانوس است در فرانسه به «وجدان امکان پذیر» ترجمه کرده ام ، حال اینکه اقتصاددان جامعه شناس یا محقق ، با توجه به این یا آن گروه اجتماعی می توانست ترجمه تحت اللفظی « وجدان حساب شده » را برایش انتخاب کند .

به عنوان نمونه می توان گفت که این همان اندیشه ای است که مارکس در تکه مشهوری از کتاب « خانواده مقدس » بدان توجه کرده و توضیح داده است که مسئله این نیست که بدانیم این یا آن « پرولتر » یا حتی تمام « پرولتاریا » چه اندیشه ای در سردارد بلکه مسئله شناخت وجدان طبقاتی « پرولتاریا » است . این تمایز بزرگ بین « وجدان حقیقی » و « وجدان امکان پذیر » است .

در نتیجه بدین واقعیت می رسیم که در یک مکالمه ، یا در به کار گرفتن زبان محاوره در انتشار اطلاعات ، تنها یک انسان ، یا یک دستگاه انتشاراتی با تمام مکانیسم آن مطرح نیست ، بل درجائی انسانی هم هست که آن ها را دریافت می کند . حتی اگر این اطلاعات راهی طولانی را از طریق یک سری دستگاه و ماشین و غیره طی کند ، باز در اقطای راه ، انسانی هست و بخوبی می دانیم که وجدان او نمی تواند به آسانی به هر چیز و به هر صورتی که باشد ، اجازه عبور دهد . این وجدان دریافت کننده به علت واقعیت ساختمانی اش ، نسبت به پاره ای از اطلاعات نفوذ ناپذیرست در حالیکه پاره ای از اطلاعات به آسانی عبور می کنند و پاره ای دیگر بصورت دیگرگون شده .

به واقع در موارد بسیار ، کسی که از خارج ناظر است سعی می کند آنچه را که انتشار یافته با آنچه که دریافت شده مقایسه کند درمی یابد تنها بخشی از پیام دریافت شده است و حتی این بخش هم در سطح دریافت ، مفهومی بی اندازه متفاوت با آن چه که نشر یافته به خود گرفته است . در این جا واقعیتی بسیار با اهمیت مطرح می شود که به ویژه به جائی می رسد که باید تمام جامعه شناسی معاصر را در مقیاسی که تکیه اش بیشتر از وجدان امکان پذیر ، بر « وجدان حقیقی »

است ، زیر و رو کرد .

این جامعه شناس با زوش های تحلیلی و تحقیقی خود ، در واقع تنها به آنچه مردم می اندیشند ، علاقمند است ، در حالیکه (من این نمونه را غالباً ذکر می کنم) تحقیقی بایشترین دقت از دهقانان روسی در ژانویه ۱۹۱۷ و یا به کاربردن روش هایی هزار بار کاملتر از آن چه که ما امروز در اختیار داریم احتمالاً نشان می داد که اکثریت عمده آنان به تزار وفادار بودند و امکان سرنگون شدن حاکم در روسیه حتی برایشان قابل تصور هم نبود . در صورتی که در پایان همین سال « وجدان حقیقی » دهقانان در این مورد اساساً دگرگون شد . بنابراین مسئله دانستن آنچه که یک گروه می اندیشد نیست ، بلکه مسئله این است که بدانیم بدون دگرگونی در طبقات اصلی گروه ، چه تغییراتی را می توان در وجدانش ایجاد کرد .

اطلاعاتی که برای دهقانان روس در خصوص ساختمان اجتماعی روسیه و امکانات دگرگونی آن انتشار یافت و آنان دریافت کردند ، ظرف چند ماه باعث آمد که وجدان دهقانان دگرگون شود ، در عین حال به عللی که بعداً تحلیل خواهم کرد (برگزیدن این نمونه تصادفی نیست) انتقالیون روسی به جائی کشیده شدند که نقطه اتکاء سوسیالیسم موسوم را در موردی بسیار مهم تغییر بدهند و این بعد از تحلیل اندیشه وجدان امکان پذیر انتشار اطلاعات بود . زیرا تمام نظام فکری سوسیالیستی یادست کم همه تئورسین هایی که موقی خاص در نهضت سوسیالیستی داشتند در این واقعیت هم عقیده بودند که سوسیالیسم باید با مالکیت انفرادی بر زمین مخالفت کرده و بهره برداری وسیع دسته جمعی یا دولتی را بستاند .

همین جاست که لنین مرد سیاست در آن زمان و در این مورد خاص ، کار جامعه شناس و حتی تئورسین اطلاعات را انجام داد و روشن کرد که می توان کلمات خاصی را از نظام سوسیالیستی به دهقانان قبولاند . لیکن به هیچ روی نمی توان برتری بهره برداری تعاونی را به آنان فهماند و با چنان ایمانی که به تزار داشتند ، نمیشد قانع شان کرد که به مالکیت انفرادی زمین میتوانند پشت پا بزنند . امکان انتشار پاره ای از اطلاعات برای تغییر وجدان آنان وجود داشت ولی مسئله ای دیگر هم بود که نمیشد دهقانان را به هیچ وجه وادار به خصم آن کرد . اینکه کار دسته جمعی به مالکیت فردی زمین مزیت دارد . و لنین در میان تعصب و خشم بسیاری از سوسیالیست ها از جمله « نورالو کرامورک » ، شعاری از نوعی کاملاً غیر منتظره تنظیم کرد : « زمین برای دهقانان » این یک نمونه تحلیل جامعه شناسی بر اساس اندیشه « وجدان امکان پذیر » است ، برای کسی که بخواهد در زندگی اجتماعی مداخله کند این نکته در خور اهمیت است که بدانند کدام اطلاعات را می توان انتقال داد و کدام اطلاعات با دگرگونی های نسبتاً مهم پذیرفته می شوند و کدامیک پذیرفته نمی شوند . در بررسی این مسئله می خواهم به روشی کاملاً تجربی ، چهارپله برای تحلیل پیشنهاد کنم که متمایز بودن آنان بایسته توجه است . نخست بسیار اتفاق می افتد که اطلاعاتی صرفاً به علت فقدان اطلاعات پیشین پذیرفته نمی شود . اگر یک فرمول ریاضی پیچیده را پیش روی من بگذارند ، چون ریاضی دان حرفه ای نیستم ، چیزی همی از آن

دستگیرم نخواهد شد. بنابراین برای دریافت مفهوم آن می باید یک سری اطلاعات کامل کننده  
و لازم را گرد آورم.

این موردی است که روانشناس و جامعه شناس توجه را بدان میندول می دارند. متأسفانه  
در اغلب اوقات محققین و به ویژه فلاسفه ای که مسائل محاوره را مورد بررسی قرار می دهند،  
می اندیشند که کلیه سوء تفاهم ها ناشی از اینگونه نقص و نارسائی اطلاعات است. و برای اینکه  
«دریافت» در شرایطی مساعد تحقق پذیرد، کافی است درستکار بود و کلیه اطلاعات لازم را برای  
طرف مقابل تدارک دید.

حال اینکه مسائل مربوط به دریافت وجود دارند که در سطوح دیگر قرار گرفته اند و برای  
انتقال پیام، مشکلاتی مطرح هست که به عدم کفایت اطلاعات پیشین ارتباطی ندارد.  
پله دوم که مهم تر است گرچه هنوز بطور اختصاصی مربوط به جامعه شناسی نیست،  
ساختمان روانی فرد است، فروید در روانشناسی هراسان، وجود یک سلسله عناصر ساختمانی  
از خواست ها و واخوردگی ها را روشن کرده که نتیجه زنده گینامه اوست که باعث می شوند  
«من» آگاه او نسبت به پاره ای از اطلاعات ناپذیر شده و به پاره ای دیگر، مفهومی تغییر شکل  
یافته بدهد.

در اینصورت برای پذیرفته شدن اطلاعات، باید در وجدان تغییر شکلی صرفاً در زمینه  
روان شناسی و بیرون از هرگونه دیگر گونی اجتماعی اعمال کرد. این جا در راه ارتباط مانعی  
مقاوم تر از مورد پیشین است. ولی باز امکان فایق شدن بر آن قابل تصور است. ساختمان روانی  
فرد تا حدودی امکان دیگرگون شدن دارد، فی المثل می توان در شرایط زیستی فرد تغییر  
ایجاد کرد یا او را تحت معالجه روانکاو قرار داد و جز آن.

پله سوم که گرچه مربوط به جامعه شناسی است ولی هنوز سطحی است - اینست که یک  
گروه خاص اجتماعی از افراد با ساختمان وجدان حقیقی مشخص که نتیجه گذشته این  
گروه و رویدادهای گوناگونی است که بر آن تأثیر گذارده است در برابر پاره ای از اطلاعات  
مقاومت می کند.

بطور نمونه می توان تصور کرد که متخصصین یک مکتب علمی وابسته به نظریه ای که از  
آن دفاع کرده اند، از شناخت تئوری جدیدی که کلیه کارهای گذشته آنان را مورد بازخواست  
قرار میدهد، سر باز می زنند. بهر جهت در این مرحله هم هنوز مسئله بنیادی نیست بلکه این  
سطحی است که انبوهی از سوء تفاهم و مشکلات محاوره در طی زندگی اجتماعی در آن  
قرارد می گیرد.

با این حال فکر می کنم که این گروه محققان حتی اگر به جایی کشیده شود که از ارزش  
نسبی نظریات خود آگاهی یابد بتواند به صورت گروه به موجودیت خویش ادامه دهد. و  
دست آخر امکان دارد که نظریات جدید را بپذیرد  
این جا مسئله امکان تغییر شکل «وجدان حقیقی» است به گونه ای که موجودیت گروه

اجتماعی را متزلزل نکنند.

اینک در عرصه ای که ما را به خود مشغول داشته وارد سطحی می شویم که مسئله آنچه  
مارکس «حدود وجدان امکان پذیر» می نامد مطرح شود که برای حصول انتقال، گروه  
می باید یا محو شود و یا تاحدی تغییر شکل دهد که مختصات اساس اجتماعی خود را از دست  
بدهد. در واقع اطلاعاتی وجود دارد که انتقال آن ها با مشخصات بنیادی پاره ای از گروه های  
اجتماعی توافق ندارد، این موردی است که اطلاعات از حد اکثر «وجدان امکان پذیر»  
گروه فراتر است.

جامعه شناس هنگام بررسی یک گروه اجتماعی باید از خود سوال کند: مقولات روشنفکری  
بنیادی، شکل یابی مفاهیم فضا، زمان، خوبی، بدی، تاریخ، علیت و جز آن، که وجدان  
گروه را می سازد، کدامست و این مقولات تا چه مقیاس به موجودیت گروه بستگی دارند و  
حدود میدان وجدانی که پدید آورده اند، کدام است؟ و بالاخره اطلاعاتی که در فراسوی این  
حدود قرار گرفته، و ممکن نیست بدون تغییر شکل اجتماعی بنیادی پذیرفته شوند، کدامست؟  
در واقع هر گروهی برای شناسائی حقیقت به روشی درخور، تلاش می کند، لیکن این  
شناخت نمی تواند از حدی فراتر رود که شایسته موجودیت گروه باشد. در فراسوی این حد،  
اطلاعات، جز با توفیق در دیگرگون کردن ساختمان گروه پذیرفته نمی شود. درست  
همانطور که در مورد «موانع فردی»، بدون تغییر شکل ساختمان روانی فرد اطلاعات پذیرفته  
نمی شود.

این جا مسئله یافتن اندیشه ای است بنیادی، برای بررسی امکانات ارتباط در زندگی  
اجتماعی، اندیشه ای با اهمیت مؤثر که تا کنون به شکلی ناقص مورد مطالعه قرار گرفته است  
چون شیوه هایی که کاربرد آن را ممکن می سازد، به دشواری متمایز شده است.

اینک می خواهم بر این واقعیت تکیه کنم که در مطالعه پدیده های انسانی هرگز با مسائلی  
که انحصاراً در زمینه وجدان طرح می شوند، رو در رو نیستیم. هر واقعیت انسانی اعم از فردی  
یا اجتماعی بصورت تلاش عمومی یک «فاعل» برای تطابق با محیط ابراز می شود.

یعنی به صورت فرآیندی که به سوی «حالت تعادل» که حالتی است گذرا هدایت  
شده، تاحدی که با تغییر شکل دنیای پیرامونش، دیگر گونی بیابد، خود این تغییر شکل ناشی  
از عملکرد «فاعل» در درون حالت تعادل و در عین حال ناشی از گسترش قلمرو این عملکرد  
است.

در چنین شرایطی هر تلاش برای تفکیک قلمرو خاصی از این فرآیند تعادل، می تواند  
شیوه ای مفید برای تحقیق و تفهیم باشد. به شرط موقت ماندن و تصحیح غائی توسط قرار  
دادن مطلب بررسی شده، در مجموعه های اساسی و مناسبی که خود بخشی از آن است.

این نکات تا آن جا به نظر ما اهمیت دارد که وابستگی بین ساختمان گروه اجتماعی  
و دشواری انتقال آگاهی از دونوع مختلف باشند. این دشواری می تواند ناشی از این

واقعیت باشد که اطلاعات خارج از چهار چوب مقولات سازنده و وجدان جمعی دروه باشد که در این صورت، نتیجه عدم توافق بین عناصر اگر نه دائمی، دست کم دیرپای ساختمان و طبیعت پیام نشر یافته است. وانگهی زندگی انسانها و گروههای اجتماعی یک وضعیت ایستا نیست، بلکه مجموعه‌ای از فرآیندهاست. و البته ممکن است که دشواری انتقال ناشی از کارکرد این فرآیند باشد. و این کارکرد همیشه به روشی با واسطه یابی واسطه وابسته به گرایش «فاعل» (اعم از فردی یا دسته جمعی) است برای حفظ ساختمان خود، و در عین حال حرکت به سوی برقرار کردن تعادل. پس این جا صفت نسبی یا گذرای «جدائی»، اهمیتی در خور می‌گیرد. زیرا دشواری انتقال اطلاعات ممکن است ناشی از برخورد بارفتار بخش مورد مطالعه قرار گرفته نباشد. بلکه ناشی از تصادم بازتاب عملکرد بخش مورد مطالعه بر فرآیندهایی باشد که در بخشی قرار گرفته، که فعلاً از بررسی حذف شده است.

برای چند نمونه درنگ می‌کنیم: تاریخ علوم طبیعی و اجتماعی را می‌توان مانند تاریخ مجموعه‌ای از فرآیندهای صرفاً روشنفکری بنا کرد.

اینگونه چهارچوب‌ها از نقطه نظر علمی می‌تواند بی‌نهایت مفید آفتد. جامعه شناس این نکته را نباید هرگز از یاد برد که هر نظریه علمی در زمینه اجتماعی نتایج عملی دارد، حتی اگر محتقنی که این نظریه را تهیه کرده، از این نتایج عملی غافل بوده و به آن نیاندیشیده باشد.

پس اگر این نتایج علمی به ویژه هنگامی که در مورد علوم انسانی است، دارای آن چنان طبیعتی باشند که با هدف‌های عملی یک گروه اجتماعی در لحظه‌ای مشخص برخورد کنند، مشکلات به همان اندازه بر تدارک تئوری منعکس می‌شود که پس از تدارک تئوری در امکان به بحث گذاردن آن. یعنی در انتقال پیام تأثیری گذارد.

بدین ترتیب می‌توان موقتاً تأثیر متقابل انسان‌ها را از تأثیر انسان‌ها به جهان پیرامون متمایز کرد. هنوز نباید فراموش کرد که این دو گونه تأثیر بر یکدیگر نیز اثر متقابل دارند. و باز نباید فراموش کرد، که هر تغییر شکل جهان پیرامون، تغییر شکل فاعل فردی یا جمعی را در پی خواهد داشت و برعکس.

تمایز عناصر ذهنی و عینی در اطلاعات بی‌شک دارای اهمیت است. ولی فقط ارزش نسبی دارد برای یک روان شناس اجتماعی هر عنصر ذهنی اعم از تمرکز بخش‌ترین یا ناهنجارترین آن‌ها به عنوان یک واقعیت روانی اجتماعی، شامل حقیقتی عینی است و برعکس هر تحقیقی، حتی دقیق‌ترین آن در درون یک وجدان می‌گذرد و در آن جابه یک واقعیت ذهنی مبدل می‌شود که وابسته به فرآیند تعادلی است هدایت شده، به سوی هدفی.

دست‌آخرمی خواهیم، آخرین نمونه را که اهمیتی خاص در تهیه و انتقال پیام‌ها دارد، ارائه دهیم.

زندگی جامعه شامل یک جامعیت هم‌گرا نیست، بلکه متشکل از گروه‌های جزئی است که روابط بین آن‌ها گوناگون و پیچیده است که می‌توان آن‌ها را به روشی «شما تیک»

شناسائی طرح - و کلی به صورت مجموعه‌ای از باز خورد ها و هم‌بستگی‌ها تعیین نمود. پس رسد سی هر یک از گروه‌ها شامل مجموعه‌ای از فرآیندهاست که به سوی تعادلی اختصاصی هدایت شده است و در نتیجه بخش آگاه این فرآیندها از گروه ارزش‌های اختصاصی و ویژه ساخته خواهد شد.

پاره‌ای از اطلاعات هست که با اینکه با ساختمان فکری وجدان گروه هم نوا است و برای ایجاد تعادلی که گروه به سوی آن هدایت شده، مساعد است، امکان دارد دل‌مشغولی گروه به آن اطلاعات بتواند نتایجی بسیار اشتباه انگیز در راه تحقق این تعادل داشته باشد، اگر این دل‌مشغولی در وجدان گروه‌های اجتماعی دیگر که تشکیل دهنده جامعه بزرگ هستند نیز پدید آید. در نتیجه چون سوءنیت پدیده‌ای فردی است که فقط بطریق کاملاً استثنائی و گذرا در گروه‌های بسیار محدود با آن مواجه می‌شویم، نه فقط به واقیبت‌های سوء نیت شکل می‌دهند، بلکه پدیده‌های ایدئولوژیکی، شکستگی‌های قابل توجهی در تهیه و انتقال و دریافت تعادلی خاص از اطلاعات به وجود می‌آورند.

پس از این، بایان‌آوری مشخصه صرفاً تجربی قواعدی که امروز برای کاربرد مفهوم نهایت و وجدان امکان پذیر، می‌توانیم بدان اشاره کنیم، می‌خواهم این‌مقال را با بر شمردن سه اصل بخصوص مهم خاتمه دهم.

۱- برای تهیه و انتقال اطلاعات مربوط به طبیعت فیزیکی و شیمیائی و حتی بیولوژیکی و برای آنگونه اطلاعاتی که مربوط به زندگی روانی اجتماعی و اخلاقی است امروز وضیعت بدو ر بنیادی متفاوت است، در صورت نخست در واقع خواست تسلط بر طبیعت، شامل عنصری عمومی است، که مجموعه فرآیند روشنفکری تقریباً تمام گروه‌های اجتماعی موجود، یاد در هر صورت کلیه گروه‌های اجتماعی جوامع صنعتی میانه حال یا بسیار پیشرفته را می‌سازد. از این روست که فیزیک‌های مشابه یا تقریباً بسیار نزدیک بهم درواشکنن، مسکو، توکیو، پاریس و ورشو تدریس می‌شود. مشکلات انتقال پیام در این زمینه نسبتاً آنهایی است که در رده بندی اولیه خود دسته بندی کردیم و بسیار به ندرت به گروه چهارم یعنی نهایت «وجدان امکان پذیر» مربوط می‌شود. البته تفکر فیزیکی و شیمیائی به نظر من مستقل از ساختمان جسمی و فکری انسان و کیهان نمی‌رسد. در سیاره‌ای فرضی که موجوداتی زندگی کنند که قادر به حرکت در فضا میباشند، ولی بتوانند از نظر روانی روی رنگ‌ها تأثیر داشته باشند این تغییرات رنگ‌هاست و نه همانطور که برای وجدان انسانی مطرح است، قضایست که اصل مؤثر و کمی را تشکیل خواهد داد. این موجودات نمی‌توانند بگویند یک فضا دو برابر فضای دیگر است، بلکه برعکس می‌گویند یک نوع آبی بخصوص دو برابر قرمز دیگر است. با این فرض که تکرار عملی که به اولی شکل می‌دهد به بازسازی عمل دوم می‌انجامد. ولی برای انسان‌هایی که در کره ما زندگی می‌کنند، یکی عینیت علمی تا

ان جایی که به علوم فیزیک و شیمی مربوط است در حال خودسازی است و من بدون اینکه تخصص داشته باشم، بنظرم میرسد که این حالت تا درجه‌ای کمتر برای علوم طبیعی هم صادق است، به مجردی که موضوع بر سر واقعیت‌های انسانی باشد، هدف‌های آگاه یا ناآگاه اختصاصی می‌شوند و این یعنی ساختمان وجدان‌ها، به دلایلی که گفتیم گسترش و انتقال بعضی پیام‌ها و تغییر شکل پاره‌ای دیگر و ممانعت از تهیه و انتقال یکرشته پیام‌هایی که با تحقق این هدف‌ها وارد برخورد می‌شوند ایجاب می‌کند. البته این نوع اطلاعات از گروهی به گروه دیگر بایکدیگر تطابق ندارد، این نهایت پیچیدگی مطالعه انتقال پیام‌های حاوی ناهای گوناگون زندگی انسان است.

۲- یکی از مهم‌ترین قواعد برای کشودن ساختمان‌های اجتماعی و دزهر مورد عینی، ساختن مفهوم حداکثر وجدان امکان‌پذیر، برای این قیاس بدوی نباشد است که کلیه واقعیت‌های انسانی فرآیندهای ساختمان با مفهومی را می‌سازند که به سوی تعادلی موقت و متحرک هدایت شده‌اند. پس مانند نقطه عزیمت واقعیت‌های انسانی تحت این شکل داده نشده‌اند، بلکه توده‌ای از معلومات جزئی که می‌توان آن‌ها را بطور تجربی دریافت و برشمرد، لیکن باز کردن ساختمان آن‌ها بسیار مشکل است. پس از انجام تحقیقات خود با حداکثر دقت و درستکاری اگر اینگونه ساختمانی را به دست نیآوریم و اگر مطلب مورد مطالعه مفهوم نداشته باشد، باید اعتراف کنیم که بدبرش یافته است.

اگر دانشجوئی به من مراجعه کرده و به گوید که می‌خواهد کاری درباره «نظام مذهبی» یا «دیکتاتوری» انجام دهد، به او جواب خواهم داد که «نظام مذهبی» به عنوان ساختمانی با مفهوم وجود ندارد و برای «دیکتاتوری» هم بدین گونه است. «نظام‌های مذهبی» و حتی گروه‌های نظام مذهبی نظیر هم وجود دارد، همانطور که گروه‌های «دیکتاتوری» با مفهوم وجود دارد.

مثلاً گروه‌های دیکتاتوری بعد از انقلاب یا انواع دیگر گروه‌های دیکتاتوری که تا این حد واقعیت‌های اجتماعی‌اند، از اینگونه است.

ولی برش‌های عمومی از نوع «نظام مذهبی» یا «دیکتاتوری» بدینگونه فاقد ارزش عامل است. تاحدی که ما را به بررسی موضوعاتی که ساختمان‌های نامفهوم نیستند هدایت می‌کنند. باید بطریقی مطلب مورد مطالعه را احاطه کرد که بتوان آن را بصورت درم ریختن ساختمانی سنتی و تولد ساختمانی جدید مورد مطالعه قرارداد. برای اینکه اصطلاحی فلسفی به کار برده باشیم تصویری کنم مفهوم مورد نظر «هگل» و مارکسیستی عبور از تغییرات کمی به کیفی، خلاصه اشاره به لحظه‌ای است که در حال «شدن» تغییرات درونی یک ساختمان چنان است که ساختمان قدیمی نابود شده و ساختمانی جدید متولد می‌شود که بعداً به سوی حالت تعادل جدیدی هدایت می‌شود.

این جاشاید بتوان مفاهیم استنداک و تفسیر را بیان کرد. ترسیم یک ساختمان با مفهوم و

روابط درونی آن یک پدیده استنداک است. ولی کوشش تبیین شدن یک ساختمان و منبع تر (البته ماهمیشه در حضور ساختمانی نسبی هستیم که تشکیل شده از ساختمان‌های جزئی و خود نیز بخشی از ساختمان‌های وسیع‌تری است). دارای ارزش توصیفی نسبت به ساختمان محاط می‌باشد. اگر من به مطالعه «تفکرات پاسکالی» به عنوان ساختمانی با مفهوم درونی به پردازم برای فهمیدن آن‌ها می‌کوشم لیکن اگر بعداً آن‌ها را به صورت ساختمان جزئی در ساختمانی وسیع‌تر که عبارت از ساختمان نهضت «ژانسه نیسم» باشد قرار دهم «ژانسه نیسم» را می‌فهم و به وسیله «ژانسه نیسم»، تفکرات «پاسکال» را تشریح می‌کنم.

اگر نهضت «ژانسه نیستی» را در ساختمان کلی تر و نهج‌های اهل‌ردا «قرار بدهم تاریخ «نجبای اهل‌ردا» را دریافته و به وسیله آن تکوین «ژانسه نیسم» را توجیه می‌کنم و اگر بعد همین عمل را با «نجبای اهل‌ردا» در فرانسه قرن هجدهم انجام دهم خود را در سطح تشریح این «نجبای اهل‌ردا» و در سطح استنداک ساختمان کلی قرار می‌دهم.

کاربرد این شیوه با بخشیدن ارزش ممتاز به فرآیندهای تعادل که به سوی پاره‌ای هدف‌های جزئی هدایت نشده، بلکه به سوی سازمان کلی روابط دوجانبه بین انسان‌ها و طبیعت هدایت شده قانون اولیه‌ای را در کوشش برای جدا کردن تکوین و تعیین حدود حداکثر وجدان امکان‌پذیر «در هر مورد عینی تشکیل می‌دهد».

۳- بالاخره می‌خواهم متذکر شوم (لیکن این مربوط به زمینه تحقیقات خاص تجارب شخصی من و چندین مورخ مارکسیست دیگر است) که آثار فلسفی، ادبی و هنری چنین نشان می‌دهند که ارزش خاص برای جامعه شناسی دارند زیرا به حداکثر وجدان امکان‌پذیر، این گروه‌های ممتازی نزدیکند که ساختمان فکری و تفکرات و رفتارشان به سوی دیدی کلی از جهان هدایت شده است.

اگر این آثار ارزشی ممتازانه فقط برای تحقیق بلکه برای انسان‌ها بطور کلی دارند از این روست که با چیزی تطابق دارند گروه‌های اساس اجتماع به سوی آن متماثل‌اند یعنی حداکثر دل مشغولی که برایشان قابل حصول است. و به عکس مطالعه این آثار به همین دلیل یکی از سودمندترین وسایل است (منظورم این نیست که بگویم تنها و حتی بهترین وسیله) برای شناسائی ساختمان وجدان گروه، وجدان یک گروه و نهایت همسانی با حقیقتی که می‌تواند به آن دست یابد به عنوان نمونه یک تحلیل از عدم درک تعقل‌گرائی در برابر طرز تفکر تراژیک و در مورد عینی یک تحلیل از عناصر مشترکی که می‌توانم در واکنش «ولتر» و «والری» در مقابل کار «پاسکال» بیابم این امکان را می‌دهد که حدود عدم درک یک گروه اجتماعی را که در لحظات مختلف تاریخش برگزیده‌ایم در برابر نوع خاصی از پیام، که از طرف گروه دیگری منتشر شده است، دریابیم.

تصویری کنم با این ملاحظات کوتاه و دشمن‌تیک، راجع به مفهوم حداکثر وجدان امکان‌پذیر، یکی از مهم‌ترین وسایل قیاسی را برای بررسی زندگی اجتماعی بطور عام و بررسی

انتقال پیام‌ها بطور خاص یافته‌ایم. جامعه‌شناس برای آنکه کارش جنبه علمی داشته باشد نباید دره‌قابل این سوال قرار گیرد که فلان عضو گروه اجتماعی امروز درباره یخچال و وسایل آسایش، ازدواج یا زندگی جنسی چه می‌اندیشد؟ بلکه باید عرصه‌ای وجدانی را بیابد که در درون این یا آن گروه اجتماعی می‌توانند بدون دگرگونی ساختمان خود روش‌های تفکر خویش را درباره کلیه این مسائل تغییر دهند. خلاصه حدودی را تعیین کند که آگاهی گروه از حقیقت نمی‌تواند از آن فراتر رود مگر با دگرگونی عمیق اجتماعی قبلی مفهوم وجدان امکان پذیر، ما را به مرکز مسائل مربوط به درک زندگی اجتماعی می‌کشاند، در صورتی که برای کاربرد آن پاره‌ای عناصر «متدولوژیکی» را در اختیار داشته باشیم.

هنوز کارهای بسیاری در پیش است برای اینکه این مسائل اندکی روشن شود، می‌باید انجام گیرند.

## سیاست هنر و سیاست شعر

در جوامعی که فرهنگ خون ندارد و در آن فرهنگ به مفهوم پوسته ای بی بنیاد است، اغلب هنرهای مشتاق و گیرنده گروه طلیسی، که با هنر در رابطه اند، متوجه هنر و فرهنگ وارداتی می‌شوند. هنگامیکه این توجه فزونی گرفت پوسته کاذبی بعنوان معیارهای هنری مطرح می‌شود و وقتی هنر زائیده روابط اجتماعی این جوامع با این معیارها سنجیدند مرگ هرگونه خلاقیت هنری اعلام می‌شود؛ هنر ضد هر روز فاصله اش را با توده ها بیشتر و بیشتر حس می‌کند و از سوی گروه خاص نیز التفاتی نمی‌بیند، در اینجا فنزیراد متحجران با آمان می‌روند که این چیزها هنرنیت، این عارضه‌ی ضعیف‌های وارداتی ملاحظه می‌شود در مشت جمعی که با هرگونه دگرگونی و جا به جایی مخالفند، و بادلر ضائی از نظام موجود، پافشاری در عرضه کردن سنت‌ها را، باعث دوام و بقای خود می‌بینند.

در اینگونه جوامع اگر ما از استعمار فرهنگی که هدفش استثمار اقتصادی است در گذریم، بزرگترین گروه انتقال رهنده هنر وارداتی منتقدان، نویسندگان و هنر ضدانند که با سفرها یا زبان یادگیری با فرهنگی که لابد «آقای

## معلمان معطر!

نگاه کردن به شعر در محدوده فرهنگ بورژوازی، سیاست شعر را مشخص کرده است. از زمانی که سیستم فکری منتقدان انگلیسی - آمریکائی، در این جا مطرح شد، شعر راهی دیگر در پیش گرفت سیستم فکری این آقایان اودکلن زده هنری پرور، شاید برای شعری دیگر، برای مثنی دیگر مناسب بود، شاید شاعران دوران خود را، برانگیخته میکرد که در راه سازندگی شعر گام بردارند، در این جا، برای ما، در این سوی جهان، نکته‌ای نداشت در جهت سازندگی و بالندگی شعر، شعر را از حقیقت آن در تردیدی به توده‌ها و نیز از شرایط تاریخی آن جدا کرد. شعر ما که می‌توانست جریان منطقی خود را در جهت تأثیر گذاری بر حس و رفتار مردم دنبال کند، از قوه محرکه کافی بر خوردار باشد خلع سلاح شد، انتقاد پذیر و آسیب پذیر گشت. همه نیروی خلاقه شاعران را متوجه رعایت نکات پیشنهادی سیاست هنری کرد، مسئله‌ای تو خالی به‌عنوان شعر جهانی مطرح شد، استعاره‌های «معلمان» انگلیسی - آمریکائی «دشمن زهر آلود خود را در قلب هنر نشانده انسان موجود در شرایط تاریخی در شعر گم شد. هنگامی که شعر از انسان فاصله میگیرد، ناچار است که ضد آن باشد یا از کنار آن حرکت کند، در هر دو صورت «انسان شاعر» گم میشود، زمانی که این انسان گم شد شاعر به مثابه مگس میشود با وزوزی حثیرانه که همه نیرویش را صرف دوری و فرار از حشره کش میکند برای او چه اهمیتی دارد که دیگران چه میکنند. میگویند چرا ملت ما در شعر نمیکنند، ولی آیا از شعر ضد انسان میتوان چنین انتظاری داشت؟ در این جا شاعر مفهومی مجرد دارد، این مفهوم مجرد که به خودی خود تنهاست، تلاشهای آن برای پیوند با انسان سر میخورد، و اصولاً تلاش ندارد زیرا شعر مجرد و جدا مانده از انسان خونی در خود ندارد، گرمائی و جذبه‌ای ندارد، تا رابطه ایجاد کند. خلاقیت آزاد آقا و مزاحم نمی‌خواهد، خلاقیت و آزادگی هنر مردمی زیر نفوذ سیاست هنری مرتجعانه له شده‌است در زمانی که هنر در خودش. فرهنگ در خودش، و مردم در خودشان (سرگرم به مسائل گذران) بصورت جلگه‌ای منجزاً از یکدیگر باقی مانده‌اند، آیا انتظار داشتن از چنین شاعری وامانده در قالب گنجاندن ملت در هنر مفهومی دارد؟ بله، مفهومی دارد، ولی باید این سیاست هنر محافظه کارانه فرهنگ بورژوازی را درهم ریخت...

تاریخ را بدوش میکشد! آشنا میشوند. اینان اگر اهشان موافق بانظام حاکم در جامعه باشد، هر کدام بعنوان سبلی از هنر مطرح میشوند، که متأسفانه غالباً چنین است. اینان چون در جامعه ای هستند که دران فرهنگ مفهوم گسترده ندارد، و از سویی بعلمت نا آگاهی مردم به هنر و فرهنگ از رابطه با جامعه مایوس نشده اند، معیارهای وارداتی مایه تفاخر آنان میشود و آنرا بصورت پوسته ای در اختیار یک اقلیت چند صد نفری میگذازند. چون غالباً این اقلیت مجرانی و مفسری برای ارضای احساسات و جبهش‌های حس و عاطفی خود ندارند، و از طرفی بعلمت پاره ای از درگیریهای اقتصادی از محور فرهنگ بشری به دور مانده اند ناچار بسوی این پوسته کاذب روی میاورند، زیرا این پوسته کاذب در دیدگاه آنان چنان جدا بیتی میگیرد که با اصطلاح می تواند در سطح جهانی مطرح شود. بعلمت حقارت‌های ناشی از عقب ماندگی چه مفسری ازین برتر، که در چه ای بسوی "جهان گشوده شود"!

... سطره این فرهنگ را، همیشه دچار اشتباه میکند، این فرهنگ راه گریزی نیز علیه خود باز می‌گذارد، تا روشنفکران بتوانند حرف خودشان را، ناراضائی خودشان را باز گویند، ولی این راه، راهی نیست که در آن سراغ رستگاری را بتوانیم گرفت، یا به واقع مبارزه‌ای در کار باشد، این راه، یک راه مصلحتی وزیر کانه است. منتقدان که هنر سیاسی را محکوم میکنند، خواسته یا ناخواسته از همین راه گریز، برای اجتماعی کردن هنر، قلم می‌زنند، سخن میگویند. و عدول کردن از آن را در حکم توهین به موازین هنر می‌دانند.

هنگامیکه اجتماعی کردن هنر، از چشمه و مفسری فریبکار آب خورد، تکلیف این هنر از پیش کاملاً روشن است. یعنی در این هنر به علامات اجتماعی مشخص هنر اشاره میشود، بدون آنکه بنیاد یا زیر بنای اجتماعی ارائه شده باشد، می‌بینم این نظرها که در شعر پا گرفته، شعر را چگونه اجتماعی کرده است! و اجتماع در شعر چه مفهومی دارد؟! این منتقدان جیره‌خوار فرهنگ بورژوازی، خصمانه ترین کار را چه خواسته و چه ناخواسته در مورد شعر اعمال کرده‌اند. خواسته‌اند، شعر را در قالب حربه‌ای بنمایانند؟! خواسته‌اند شعر را از حوزه خواص و فرمایش و دستور نجات دهند؟! ولی خود به نوعی دیگر از دستور و فرمایش گرفتار آمده‌اند.



## لیاقت ندارند؟!

در جامعه ای که توده های اکثریت آن از فرهنگ و فرم پیشین هنری بی بهره اند ، همیشه این خطر وجود دارد که فرهنگ هنر بومی آن جامعه به آسانی نابود شود و هر خاشاکی که میتواند دهنه به موجهای عملی جامعه بزند و به عنوان فرهنگ نوگرای هنری تجلی گیرد ، ذهن ها را جذب کند و چندین سالی که از عمر آن پدیده وارداتی بر گذشت ، مثل هدیه خدایان و آید هائی از آسمان فرود آمده ، جانبدار دست و پانماید و عناصر شکل دهند . آن ، کاملاً عادی و جزء لاینفک سنجش ها محسوب شود . در اینگونه موارد ، شاهدیم که هنرمند به دفاع از متولاتی می نشیند که هرگز نمی تواند الفتی با آن داشته باشد . و ناخواسته ، گردن به معیارهائی می نهد که در حقیقت خودکشی نیروی خلاقه اوست . در يك کوران ، در يك بن بست ، در زمانی که فرهنگ در خودش رشد میکند ، شاعر شعرش را برای خودش میگوید ، و هر کسی در اندیشه اندوختن ، تجمل و رفاه و فریبهی است ، و توجه به عوامل جهت دهنده زندگی و فرهنگ ، مرده است . هنرمند به آسانی برای اصطلاح تشبیه خود ، وارضای خود خواهی های بورژوازی خویش ، دست به دفاع از کارش میزند . هنرمند برای صدسال آینده است ، مردم لیاقت هنر را ندارند و ... این جبهه گیری چیزی جزء منطبق کردن خود-بسیاست هنری روز نیست . او چنان مجذوب این سیاست هنر میشود که نمی داند در کجاست ، چه می گوید ، در چه شرایطی از تاریخ ایستاده است و چرا انسان را فراموش کرده است . در این میان چه عواملی از او پشتیبانی می کند ؟ بدون هیچ تردیدی این عوامل ، عوامل سیاست هنری روز است . این سیاست هنر با خصلت های فریبکارانه از کجا می آید ؟ :

## خصلت يك فرهنگ

فرهنگ بورژوازی خصلت خاصی دارد که بسیار فریبکارست و در محدوده آن کمتر کسی است که پا فراتر گذارد و به تمامی آنرا محکوم کند ، این فرهنگ با شاخه و برگ های فریبده ای که دارد ، در آن سراغ آزادی و دموکراسی را حتما میتوان گرفت ولی دست یافتن به آزادی و دموکراسی باز در این فرهنگ منبوم خاصی دارد . . . .

مسلکان را برای حفظ منافع خود ، مفید تشخیص می دهند ، و «دریچه های بهشت» را به روی آنان می گشایند . سوداگران در هنر در هر شرایطی از تاریخ ملت خود که باشند ، هیچ عاملی نمی تواند آنانرا از ترویج و طرز تلباتی هنر سرمایه داری باز دارد ، زیرا آنان به چیزی جز نفع شخصی خود نمی اندیشند نماینده سرمایه داری و نماینده هنر سوداگرانه بین المللی در يك جا از هم فاصله می گیرند : نمایند يك سرمایه دار صریحا وابستگی خود را اعلام می کند ، ولی نماینده هنر سوداگرانه بستگی خود را به خاطر فریب مردم ، در استار نگاه می دارد . این که از تحمیق فکر يك ملت تغذیه می کند ، با آن «بزرگواری!» که از نیرویش به رایگان سود می برد و منابع او را غارت می کند ، به مراتب دشمنی کثیف ترست ، زیرا همیشه ملت را از شناخت حق و حقوق خویش باز می دارد .

## عروسکان معصوم!

دلایان حرفه ای در هنر سوداگرانه از عدم آگاهی مردم در جامعه بی فرهنگ تا آن جا که ممکن است به نفع اربابان خود سود می گیرند . فکر هنرمند جوان را بدون خون و سلول زنده می کند ، او را از جستجو و کاوش در حقایق موجود در شرایط تاریخی منتهی می دارد و او را با سیاستی از هنر چنان بی خبر می کند که اندیشه تجریدی نمی تواند کرد .

حاصل کار این دلایان حرفه ای ، ضربی از بیگانه شدن شده است که هنرمند جوان و کم سواد را ( که در سیاست «سنگین» نیست ) هاست ) به عروسکان کوچکی مبدل کند ، البته خودش را عروسکی کوچکی شده اند .

ما شاهدیم که این «عروسکان کوچکی» معصوم ! مشتی کلمات قصار از قلب پر عقونت سیاست هنر سوداگرانه حفظ کرده اند و هر جا که فرصتی دست دهد ، همان هارا تکرار می کنند : «هنرمند مردم یعنی حرف مفت ، حالا هنگام آن است که دربند معماری شعر باشیم ، موسیقی ایرانی فردی است و محکوم به فردی بودن است و نمی تواند جمعی باشد» ما نقاشی ملدن خود را ملبوز غرب هستیم ، نقاشی تنها باتکنیک غرب میسر می شود ، شعر حرفی است و جامعه حرفی دیگر ، سخن گفتن از هنر «توده» و بورژوا حرف مفت است ، شعر باید اول شکل و فرم داشته باشد بعد گفت که این شعرست ، آنچه که در قصه نویسی مهم است استیل است نه چیز دیگر و ... »

## سد خلاقیت هنری

طبیعی است که این گروه چند صد نفری به ناگهان همه هنرمند میشوند، و هنرشان نیز کالائی میشود که میان خودشان تقسیم میگردند. در چنین شرایطی، انبوه بی‌خیالان هنرمند شده، نیاز به یک طول و عرض حساب شده دارند که با آن خود را ارزیابی کنند. بهتر بگویم نیاز به یک سیاست هنری دارند سیاستی که استاندارد شده باشد سیاستی که با فرهنگ هنری «آقای تاریخ» هم‌تراز باشد. این سیاست هنری که معمولاً در سطح پا می‌گیرد، هنگامی که پا گرفته شد، آنوقت است که بر هر گونه خلاقیت سد میشود، هنر را روی گردان از قالب های انسانی‌اش میکند، روابط جامعه و مسائل زیستگاهی فراموش میشود. تا لحظه‌ای که به مبارزه می‌نشیند و هنر سیاسی را محکوم میکند و هر گونه تلاشی را نیز که برای تردیکی به خاک، شرایط تاریخی و خون و رگ یک ملت تحقیق میپذیرد: «شعر شعار نیست شعر نمی‌تواند به جریان های روز رو کند، باید به اشیاء شخصیت داد، شعر باید در اختیار یک طبقه باشد» و از این قبیل نماها و معیارهای استاندارد شده که صرفاً از «سیاست سوداگرانه» ناشی شود.

## دلایان هنر

سوداگران حرفه‌ای و امپریالیست های مهربان! سیاست خاص را برای منافع بیشتر دنبال می‌کنند و در گوشه دنیا نمایندگانی دارند، که این نمایندگان باید با اعمال این سیاست خاص، منافع اربابان خود را حفظ کنند، در غیر اینصورت موقع خود را از دست خواهند داد. سوداگران در هنر نیز کم و بیش به این حرفه‌ای های سرمایه‌داری نزدیک‌اند و به خاطر منافع که از این راه به دست می‌آورند، باید موقع خود را به عنوان نماینده سیاست سرمایه‌داری محکم کنند، با این تفاوت که آنان مستقیماً با دلار معامله می‌کنند و اینان غیر مستقیم. اینان با گرفتن و ترویج طرز تلقی خاص از هنر - هنر بی‌آزار و فکر بی‌آزار که مخالف سوداگری نیست - وابستگی خود را اعلام می‌کنند و در انتظار پاداش هائی می‌مانند.

اقدام این واسطه های حقیر چندان هم بی‌ثمر نیست؟! سوداگران حرفه‌ای سیاست مهربانانه‌ای در قبال این واسطه ها دارند، آنان از خوش خلقی همیشه روترش نمی‌کنند، چون این هم -

آنان حتی نزدیک به دنیای پر مشقت و لحظه به لحظه رنج و حرمان اکثریت نبوده است. اینان در بلندگاه ایستاده‌اند و تنها بادوربین پایان خطرا نگاه کرده‌اند، نه خود خواسته‌اند و نه از خود گشتگی داشته‌اند، تاراهی را طی کنند و نه دعوتی برای طی کردن راه کرده‌اند، زیرا خود راه رفته‌ای نداشته‌اند، تا تجربه و زخمی را باز گویند. اگر ما اینک هنرمندی نداریم که در میان اکثریت نفوذی داشته باشد و آگاهی طبقاتی به آن‌ها ببندد، این معضل را باید در چهارچوب شرایط و موقع اجتماعی و نیز موقع روشنفکران و هنرمندان جستجو کرد. بقول: ادبیات مثل آتش نذری شده است که هر کس این آتش را می‌پزد، کاسه‌ای هم برای کسی می‌فرستد که سال پیش آتش نذری پخته بود!

## مفهوم این طنز!

اگر کارمندی در عملیات ساختمانی خانه خود شرکت کند، یعنی آجری را بدروی آجر دیگر بگذارد و یا دو بیل خاک از جلو خانه‌اش بردارد، یا ائانه خانه‌اش را کول کند رفیقی که از راه می‌رسد به طنز می‌گوید: «شغل جدیدت مبارک» یعنی توجه عمده حقیری شدای، توجه حمال بیچاره‌ای هستی! مفهوم این طنز در حقیقت نوعی تحقیر است، تحقیر به طبقه فروست. یعنی در قرارداد اجتماعی کارمندان، هیچ کارمندی حق ندارد چهار آجر را بروی یکدیگر بگذارد یا ائانه‌اش را خود حمل کند یا برف خانه‌اش را خودش پارو کند. کارمند تنها حق دارد که پشت میز بنشیند و بدینوسیله خود را از طبقه کارگر جدا کند. این مسئله در سطح وسیعتری از جامعه کاملاً تمیم می‌یابد. نوعی ادای بورژوازی در طبقات خرد با در حال رشد است، در نتیجه فاصله طبقاتی و تحقیر به طبقه فروست روز به روز رو به افزایش می‌رود.

این نما نیز کاملاً در هنر پیاده می‌شود که هیچ هنرمندی حق ندارد از چهارچوب قراردادهای هنر بورژوازی پافرا تر گذارد: هیچ هنرمندی حق ندارد کارگر باشد! هنرمند باید در خانه بنشیند و مستری ماهانه داشته باشد: واقعا که اقساط ماهانه گرفتاری بدی است قدر ما را نم

دانند! غم‌نان نمی‌گذارد!، مگر ممکن است هنرمند در دروازه غار، یا «میدان شوش» اطاقی اجاره کند این برخلاف شون هنرمندی است و... خوب می‌بینیم که هنرمند ناچه باید راحت طلب و آسان گیر شده و ناچه حد خود را ارتقاء یافته و برتر از دیگران می‌بیند. کوئی اندوه هنرمند، اندوهی آسانی و مقدس است و رنج توده‌ها رنجی جبری و درخور آنان.

باشعار «هنر قالبی» و رواج آن در میان هنرمندان جوان زهر چشم گرفته‌اند و آنان را از «بی‌هنری» بر حذر داشته‌اند، و روح محافظه کاری و بورژوازی را در آنان تقویت کرده‌اند. به شکلی که هنرمند در ارزشیابی های خودمتری کاذب به دست دارد و با آن متر همه چیز را اندازه گیری می‌کند و این هنگامی رواج گرفته که بیش از هر موقع دیگر نیاز به هنر جهت دهنده حس می‌شود. هنرمند را از «هنر قالبی» بر حذر می‌کنند اما او را در قالب دیگری فرو می‌برند، درحالیکه این نوع سیاست هنر اگر بشود گفت سیاست، غیر انسانی‌تر از آن «هنر قالبی» طرد شده است، حداقل آن «هنر قلبی» در قالب‌های انسانی است و این در قالب‌های غیر انسانی.

در جوامع بورژوازی همواره برای تحقیر هنر آگاهی بخش برجسب‌های خاصی وجود دارد از جمله همین «هنر قالبی» است. برای جامعه‌ای که به مفهومی از هنر سیاسی دست نیافته، هنر قالبی چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ هنر باید تئولوژی و هنر قالبی که جوامع سرمایه‌داری همواره برجسب حقارت بر آن می‌زنند در نقطه‌ای از هم فاصله می‌گیرند هنر باید تئولوژی در بند جهت دادن انسان برای بهتر زیستن، آگاهی دادن به او، انتقاد از نظام موجود و ممکن ساختن دنیائی است که باید وجود داشته باشد، درحالیکه هنر مورد نظر آقایان در جهت جلب رضایت هیات حاکمه حرکت می‌کند. هنر ایدئولوژی یا ایدئولوژی هنر آگاهی بخش خارج از محدوده زیست هنرمند و ضرورت تاریخی او شکل نمی‌گیرد ایدئولوژی هنر آگاهی بخش می‌تواند پاسخگوی سئوالاتی باشد که همواره برای ملتی مطرح می‌شود.

هنرمند از خصوصیات طبقاتی خود جدا می‌شود: از طبقه فرودست، ماهرمنندی نداریم که سیر زندگی پرجذبه او را در گون نکرده باشد. هنرمند در این جا کسی است که امکان درس خواندن، کافه نشستن، مطالعه و گرسنه نماندن را دارد. هنرمند در این جا کارگری ساده نیست که در متن رنج و کوران طبقه‌ای قرار داشته باشد و بتواند آگاهانه با مدد فوران آگاهی طبقاتی، از طبقه‌ای بطور عینی و تجربی حرف بزند. ما در این جا کارگر هنرمند شده یا هنرمند کارگر شده نداریم. « مندرک تحصیلی » و شهرت، هنرمند را مثل هر آدم معمولی دیگر تسلیم زندگی بی‌دغدغه می‌کند. چه بسیار داریم از افرادی که رنگ باخته‌اند؟ چون هنرمند از شناسایی روابط پنهان جامعه و اعماق زندگی رنج‌کشان بی‌بهره است، طبقه فرودست نیز نمی‌تواند با معضلات خویش و عوامل جهت‌دهنده زندگی خود آشنائی یابد، در نتیجه دست به آسمان، تنها اندیشه قرص‌های نان سرگرمشان می‌دارد. ما هنرمندان، نویسندگان و روشنفکرانی داریم که با بیست سال فاصله، از شناسائی طبقاتی مهجور مانده‌اند. شما آن نویسنده قدیمی معروف را در نظر بگیرید، به خاطر سال‌ها دوری از خاکش، دیگر حرفش برای ما چندان خوشایند نیست، نویسنده نمی‌تواند با خاطراتش تنها بنویسد...

## شعر و کلام

شاید « نیما » نمونه صادقی باشد از هنرمندانی که خصلت‌های طبقاتی خود را تا حدود زیادی از دست نداده‌اند، او در تهران در « سن لویی » درس خواند، به میان جرگه روشنفکران رفت، اما منش روستائی خود را هیچگاه از دست نداد. ابزار کارش در شعر همان نمودهایی بود که طبقه روستائی با آن مواجه است و کارهای او نظیر « کار شب پا » که از خصلت‌های طبقاتی او نشأت گرفته، در خور آرج فراوان است. نیما « هدفش »

نجات شعر از دستور و فرمایش بود، اومی‌خواست شعر را به کلام نزدیک کند و با نزدیکی شعر به محاوره شعر را به میان مردم بکشد ولی متأسفانه نیما نتوانست شعر را کاملاً در میان مردم رواج دهد و شعر مردمی بگوید...

هنرمندان و روشنفکران به لحاظ رنگ باختن، پیش فروش کردن ذهن برای تن آسائی و عجله در قطع پیوند های طبقاتی، به ویژه طبقات فرودست نتوانسته‌اند موفق شوند که با اکثریت، الفت یابند و نزدیکی کنند، و با بررسی در گیرهای توانفرسا در نظام موجودشان و با یک آینده نگری - که از خصوصیات هنر آگاهی بخش است - در مبارزات طبقاتی موثر باشند و تحول و دگرگونی ایجاد کنند.

## نوعی واقعگرایی

نویسندگان واقعگرای انتقادی که از ناروایی‌ها به طبقات فرودست به درد آمده‌اند و سخن گفته‌اند و یا تصویری از زندگی بدست داده‌اند کارشان از خون دگرگونی بی‌بهره است. عینک بدبینی و جبری بودن زندگی ناهمان، به چشم زده‌اند، بدون آنکه عوامل جهت‌دهنده را باز بشناسند و یا روزه‌ای برای سرنگون کردن ناهمسانی پیش چشم بگسترانند. اینان سند محکومیت و جبری گروهی انبوه از جامعه را امضاء کرده‌اند. یا اگر خواسته‌اند وابستگی خود را به هنر غیر از جبری بودن زندگی برسانند، در گام‌های کوتاه راهیابی به عوامل جهت‌دهنده زندگی متوقف مانده‌اند.

در هر دو صورت چون فکر متری پست‌اندیشه هنرمند جای نداشته، چون فرهنگ مردمی پشتوانه هنرمند یا روشنفکر. مقاله نویسی نبوده از دیدگاه یک روشنفکر زهمه‌گر در پی مدینه فاضله - بدون بررسی بنیادهای تاریخ معاصرشان - گفته‌اند و نوشته‌اند، در نتیجه کارشان تأثیری عمیق در روابط طبقاتی ایجاد نکرده است. در دنیای کلی و بی‌حرکت این روشنفکران یک « لانه زنبور با ده انسان » به یقین جای نداشته، اینان بر بلندگاهی ایستاده‌اند و تابلوی « مدینه فاضله » را در دست گرفته‌اند. دنیای

## نوعی از هنر

نوع دیگری از هنر، که سیاست عقیم کردن هنر را دنبال می‌کند، هنر اداری است. این هنر سرنشست در چهارچوب میزها، پرونده‌ها، امضاءها تعیین می‌شود. گردانندگان این نوع هنر با پیشنهاد کار کم، پول گزاف، بورس‌های متعدد، زندگی سراسر بی‌دغدغه هر حرکت هنرمند را در قالب ادارات اسیر می‌کنند. کار هنرمند باید با امضای کسی که مقام اداری دارد مورد تأیید قرار گیرد و هنرمند هم برای دل‌رضا کردن کسانی که مصدر کار هستند و مستمری او بستگی به نظر این اشخاص دارد، هنر اداری مورد نظر را می‌سازند.

برای این هنر قسمت‌ها، بخش‌ها و شعبه‌های گوناگون به وجود می‌آید. برای این هنر پوسترها منتشر می‌شود و تبلیغات همه‌جانبه‌ای در اطراف آن بدام می‌افتد. بهترین چاپ، گران‌ترین کاغذ در اختیارش قرار می‌گیرد، بعد از مدتی که از عمر هنر اداری گذشت ناگهان می‌بینیم که چند صد تن کارمند در پشت میزها جای گرفته‌اند و به سیکار کشیدن و چای خوردن سرگرم‌اند، هنر دیگر مطرح نیست، رئیس، اداره، کارمند، حقوق، رتبه مطرح هست. هنرمند در هیات یک کارمند فرو می‌رود، هیچگونه جدایی در جامعه ندارد او بی‌اعتقاد، سانسورچی، سغله‌پرور بی‌تعهد و زبون می‌شود و آن دسته از هنرمندان پر شور که به این مرحله می‌رسند، با تحمل سرافکنندگی درونی، تحقیر بخورد، ظاهراً اعمال خود را در برابر کسانی که آنان را به محاکمه می‌کنند توجیه می‌کنند و وقیافه‌ای حق‌به‌جانب می‌گیرند و حتی زمانی به دفاع مذبح‌خانه از خود دست می‌زنند.

این هنر که در چهارچوب اداره از پشت این میز به پشت آن میز می‌رود، در کازیه‌ها خاک می‌خورد، تا امضا شود، تا دستور بگیرد، تا به مرحله رابطه برسد، هنری است که تنها برای رضایت سفارش‌دهنده است. درست مثل خلق یک فرش و به انسان مثل ابزارشان نگاه می‌کنند، مثل رنگارنگ:

کارگرانی که اجیرند. بر اساس نقشه فرش که رضایت صاحب کار را جلب کند، می‌بافند. البته در این میان مباشرانی نیز هستند که بر کار بافتن فرش نظارت می‌کنند، نقش اینان از نظر مزدور چندان بی‌اهمیت نیست، کارگر اگر نتواند رضایت این مباشران را نیز جلب کند از کار اخراج می‌شود. مباشر درکار، ایجاد معافگی و پیشروی می‌کند و فرش مورد نظر با مدد سرمایه صاحب کار، به بهترین شکل ارائه می‌شود و درخانه، محل و مکان خاص مورد استفاده صاحب کار قرار می‌گیرد.

« استعدادها » که تاب تحمل هیچ رنجی را ندارند، این تشنگان زندگی که در صنف طویل در انتظار نوبت ایستاده‌اند، از هر موسیقی بهره می‌گیرند و فرصت‌ها را از دست نمی‌دهند، آرام آرام پایشان به اداره باز می‌شود، بانست پرازهنرا و با قلب پراز اشتیاق: زندگی پایان خوش و با حقوق بازنشستگی! تقاضای انجام کار هنری می‌کنند. پاره‌ای موفق نمی‌شوند چون حتی برای هنر اداری هم استعداد ندارند، ولی حاشیه‌پرداز اداره هنر می‌شوند، آنان که استعدادی دارند هنگامی که موفق شدند پس از دریافت حق‌الزحمه کلان و جایزه، خانواده را خرسند می‌بینند، خود را معروف و برتر حس می‌کنند، مردم را مگس می‌بینند! به فامیل دم از مشکلات کار هنری می‌زنند و گرفتاری‌های کار و خطری که متوجه آنان است؟! بدوستان می‌گویند منظور مرا از آن جمله فهمیدی! بعد لبخند معنی‌داری می‌زنند...

خوب، وظیفه ملی و تعهد هنر خود را به انجام رسانده‌اند!

## مدل تحقیر

آیا زندگی کردن بیهوده و بی‌هدف است؟ آیا درماندگی انسان در این زمان در هر سینه‌ی که می‌خواهد باشد مشندای کاملاً جبری است؟ پیامبران و اخورده ادبیات غرب و نو میدان حقیر دنیای سرمایه‌داری چیزی جز بی‌زرگونی بودن حالت انسان رضایت سفارش‌دهنده است. درست مثل خلق یک فرش و به انسان مثل ابزارشان نگاه می‌کنند، مثل

اتومبیل‌هاشان . آقایان دم از فلاکت انسان در برابر ماشین می‌زنند ، علم و ماشین را نابودکننده بشر می‌بینند ، پایان جهان را پیش‌بینی می‌کنند از سرگستگی‌های انسان ، از نومیدی و دلزدگی او در زندگی حرف می‌زنند . ولی کسی نمی‌گوید در کدام سیستم ، در کدام نقطه ، در چه دنیائی این انسان شما به درماندگی رسیده است و چیزی جز نومیدی و بیهودگی زندگی را حس نمی‌کند . اینان هیچگاه از تحقیری که نظام سرمایه‌داری آنان نسبت به انسان روا می‌دارد و او را در دندانه چرخ هائی خود له می‌کند ، سخن به‌میان نمی‌آورند . انسان برای آنان در شرایط تاریخی و اقلیمی مطرح نیست . اینان با «بشر» سروکار دارند ، بشر جهانی . آقایان خیلی سخاوتمندند آ می‌خواهند چون سقشان ، نه در هیات دزدان دریائی ، بل در رست پیامبرانه خودتوده‌های عقب‌مانده را به بیهودگی زندگی، دل‌خوش دارند ، تاهمشهریان گرامی همچنان به‌چپاول و غارت ادامه دهند . این کلیشه‌های بشر ماشینی شده ، بشر نومید ، بشر درمانده ، برای مادر این سوی جهان دیگر رنگ و مفهومی نمی‌تواند داشته باشد . ما این مدل غارتگران و دلالان آنان را باید مجاله کنیم .

اینک هر انشاء نویسی دم از زندگی ماشینی می‌زند ، چون خیابان‌ها پراز اتومبیل است !! و دیگر اینکه : «در عصر ماشین ، در عصر تسخیر نورفشان‌های آسمانی و موشک ، جنگ دکمه‌ای ، انسان خوبی نیست ، هرگونه عواطف و احساسات والای او در قبال تکنولوژی مرده است . فاصله طبقات باید همچنان باقی بماند ، همین است که هست . آنکه سرمایه دارد زندگی می‌کند و آنکه نمی‌تواند سرمایه‌دار بشود می‌میرد!» شکی نیست که تکنولوژی برای اسارت نیست ، برای بهتر زندگی کردن انسان است . مسئله در این جاست در کدام سیستم ما تکنولوژی را مطرح و ارزشیابی می‌کنیم . در هر سیستمی انسان برده تکنولوژی نیست ، تکنولوژی در خدمت انسان باید باشد . این کلی بافی‌ها ، این دم از زندگی ماشینی‌زدن ، این خود را برده تکنولوژی انگاشتن ، یکی از مدل‌های خاصی است که سخت رواج گرفته و حتی در انشای دانش‌آوزان نیز متأسفانه راه یافته است . این نما به‌ظاهر نعمائی است که فریب

می‌دهد ، از تلاش بازدارنده است ، هرگونه مبارزه‌ای را مردود می‌شمارد ، شعار با مشت خالی - در برابر سندان را گسترش می‌دهد . زیرا کارخانه‌های اسلحه‌سازی نیز به‌حساب تکنولوژی کشورهای پیشرفته گذاشته شده است . خوب هنگامی که روان جامعه‌ای با این مدل تحقیر آمیز در هم آمیخت ، چگونه می‌توان انتظار داشت که هنرش با هنرمندان تن‌آسا ، غصه‌خور و مستری بگیرد ، آگاهی بدهد و این بحمیر پوج و واهی را درهم بریزد .

در هنر نخت مبارزه باید باین حقارت‌ها ، نومیدی‌ها ، واخوردگی‌ها و درویش سلکی‌ها و « این نیز بگذرد » ها باشد ، در هنر آینده‌نگری مرده است ، گوئی آینده‌ای متصور نیست ، انسان جدا از هرگونه تلاش و حرکت است . انسان در لحظه‌ای متوقف شده است و ناچار به تن در دادن به همه آن چیزهائی است که برایش ساخته‌اند ، نه اینکه ساخته است ، گوئی او هیچ نقش کم‌رنگی در ساختن تاریخ خویش نباید داشته باشد .

شما پزبان نمایشنامه‌هائی را که طی دهسال گذشته به‌روی صحنه آمده است ، در نظر بگیرید ، این «پایان»‌ها کم و بیش شباهت شگفتی به یکدیگر دارند و آن سرخوردگی و یاس‌آزهرگونه تلاش و تقنین نومیدی و ناکامی از هرگونه جنبش است ، گوئی انسان هیچگاه نمی‌تواند امیدی به‌بهروری داشته باشد ، این يك بعد سیاست هنرمست ، سیاسی - اگر بشود گفت سیاست - که بیش از هرچیز دیگر در هنر باید نابودش کرد . بی‌ارزش و بیهوده انگاشتن انسان ، انتظار کشیدن بی‌ثمر او و یاوه بودن تلاش در زندگی ، کار آقنای « بکت » است . با تاریخ درخشان دزدان دریائی ، و جانیان مستمرمچی . نهماکه صدسال قبل از این بخوردن شوربای مردار ، در قسطسالی ، در کوچه‌ها جان می‌سپردیم ولی عوارض و مالیات و باج بندرخیمان تزاری و پدران آقای « بکت » می‌پرداختیم .

ما در هنر بیش از هرچیز نیازمند گذرذائی از این یاوه بودن و تلاش انسانی هستیم . اگر کار تأثیر به‌تاریکخانه‌ها کشیده شده و در قلمه‌نویسی آقایان به‌جای همینگوی یا فالکنر رل‌بازی می‌کنند و گفتم ، گفتم ، گفتم ، گفتم رواج دارد ، این دلیل

مرگ کامل این هنرها نیست ، این بیماری و عارضه است ، کمال نادانی است . مادر این‌جا استعدادهای درخشانی داریم که جرم می‌شوند هنرمند باید گوش به‌زنگ معنمان معطر غربی و دلالان آن‌ها نباشد ، و باید تمام این نماها را درهم بشکند .

## تکرار در توقف

مدتهاست که درباره فرم شعر بحث‌هائیی درگیر می‌شود ، ولی تنها چیزی که از این بحث‌ها عاید خواننده می‌گردد ، چیزی جز بی‌ثباتی و بی‌دردی نویسندگان آن نیست . بحث درباره فرم و شکل حداقل در این لحظه ضروری نیست ، ما نیاز به هنر برانگیزاننده داریم و این هنر فرم صرف نمی‌تواند باشد و بدین لحاظ است که فرم و شکل می‌تواند در مرحله بعدی قرار گیرد . هدف ما از اجتماعی کردن هنر و داشتن هنر وابسته به اجتماع ، مسلماً ارج گذاشتن تنها به شکل هنری نیست . یعنی شیفته شکل هنری نمی‌توانیم باشیم . آن هنر اجتماعی که ضمناً می‌خواهد همه وابستگی خود را به هنر مجرد حفظ کند ( در این‌جا کاملاً رایج است ) و تنها جملات ، واژه‌هائی در خلال شعر ، یا ترکیب‌هائی پیچیده به عنوان سبب‌های اجتماعی ارائه کند ، بطور حتم این شعر ، هنر اجتماعی و نیاز ضرورتی ندارد . هنر اجتماعی ما در محدوده روشنفکران ، شریفات هنری و در حلقه‌ای محدود بررسی می‌شود و در همین محدوده برای همیشه باقی می‌ماند . خود اجتماع که شعر برای خواندن او سروده شده در این بررسی هیچ سهمی ندارد . اگر برای مینا هنر اجتماعی ، شعر اجتماعی قضاوت شود ، شکی نیست که در حد يك ادای اجتماعی بودن ، وابسته بودن به مردم متوقف خواهد ماند و ما این توقف را بیش‌از بانزده سال است که تکرار می‌کنیم . و شعر اجتماعی در تکرار سبب‌های مشخص و کلمات قراردادی اسیر شده و درست مثل میزی می‌ماند که هر بار بارنگی دیگر در اطاقی جای می‌گیرد ، در حالیکه هدف ما از ساختن ، میزی دیگرست نه تمویض رنگ . میزی بزرگ ، در مکانی عمومی ، نه در اطاق ، که همه بتوانند در پشت آن بنشینند و قضاوت کنند .

## تولد دوباره

بیماری ناشی از فرم که گریبانگیر شعر شده ، مثله سبک است . همه می‌خواهند سبکی داشته باشند ، چون در این محیط هنری از آنان به‌عنوان هنرمندی مشخص نام برده می‌شود ، چون سبک دلیل تخصص هنری شده ، شاعر به جای پرداختن به واقعیت شعر ، حقیقت زندگی . نظام اجتماعی ، به دنبال سبک می‌رود و این سبک پیچیده کردن کلام است ، یاسروتن شعرجندی ، که بصورت شعر طنز جلوه می‌کند ، و بالاخره برداشتی از افاعیل عرب است . تجربه کردن در وزن که همه چیز فدای آن شود ، و بعد ریختن هر محتوائی در هر شرایطی در هر کورانی در آن وزن . این دلیل تخصص هنری در این لحظه از تاریخ هنرمست! ارزش کار هنرمند در اجتماع او تعیین می‌شود : نه در سبک ، نه در مکاتب ادبی و نه در نقد جرگه به‌دستان افاعیل .

توده‌ها سبک نمی‌شناسند ، موجودی زنده به نام شعر را می‌شناسند که خون دارد حرف می‌زند ، با آن‌ها می‌گرید ، با آن‌ها شادمان است ، دعوتشان می‌کند برای مقاومت ، برای تلاش . سبک این است . و این سبک «دادائیسم» نیست تولد دوباره مات در هنر است .

آنکس تخصص هنری دارد که هنرش رابطه بیشترق با مردم داشته باشد ، اگر نباشد که وزن زنگوله دار تخصص هنری را معین کند ، چگونه می‌توان ادعا کرد که هنرمند سبک و تخصص هنری دارد . سبک هنرمندی دارد که بتواند برشی از زندگی تاریخ و ملتش بزند و «مشعل» هارا در او روشن نگاهدارد . سبک هنرمندی دارد که بتواند انگیزه تلاش و شکست ناپذیری را تقویت کند ، و آنگاه بر روابط بدیان جامعه خویش باشد .

این سبک شکن است در یکی از کتاب‌های ادبی نگذرد همچنانکه شعر فدائیان فلسطینی بی‌گنجه لزومی هم ندارد که در مکتب ادبی حاق گیرد . چرا هنر را در مکتب ادبی اسیر کس . شعر جایش در کتابخانه‌ها نیست ، در زبان و ذهن است . هنر باید نقشی را که به‌تئیده دارد ، به‌نجام رساند . نفس شعر بیدار کردن است ، نفس هنر ایجاد چشمش بیش اجتماعی است .

مرثیه ای برای گلکونه های کوچک

چشمان تو سلام بهار است  
در خشکالی بیدار

دستان تو

که بازی رفته گرفتن نیست، اما

آواز تو و گلوله آواز

که بال گشودت بجانب دیوار

دیوارها اگر دور نگشتند

آواز پاک تو

رود بزرگ میهن ما

این رود در لوت میداد ،

تا سرآخر این جزیره ی خونین

سروها و سپیدار سایه سار تو باغند .

۲

در کوچه ها

حتی اگر هجوم طغ بود ،

ما با سپر به کوچه دم میگذاشتیم

حال که دشمن ما خفنی است،

زند ان

تمام کوچه های خلوت این شهر .

۳

شاهین من ،

که چشمهای تو نارسی

۶۲

« آوازه ی تو »

دشمن دیوار میکشد

این مابران خوب و منم بر

نام ترا ، این ما بران زنده نمیدانند

و این در ریغ هست ، اما

روزی که خلق بدانند

هر قطره خون تو محراب میشود

این خلق ،

نام بزرگ ترا

در هر سرود میهنی اش آواز میدهد

۶۲

و در احاطه به خون زیز نارصامت،  
تبا خلیفه نیست دشمن و دشمنم  
هشدار مخفی است دشمنان،  
بابک اگر برادر ما بود  
در قتلگاه دشمن این خلق  
با گونه های زرد خاموشی میگرفت،

اما دل بسته ایم  
به گونه های اتو، ای امید فرادها  
تو بابکی با گونه های آتشی سخن

وقتی لباس تو رهش رهش، درهم و پاره  
وقتی که چشمهای تو، در حسرت دیدن و بازی  
خیره مانده بود،  
گویا میان همه پارك  
با آن صدای کوزگانه بن گفتی:  
عربانی مرا هرگز کسی نکفت و نه دانست.  
با شانه های خمیده  
پار کشاکش بود.

دیوارهایی از گل که نیست  
دیوارهایی از گل که نیست  
با شاخهای همه گیر، در هم  
با فرشی از گل و آواز  
نام ترا در سینه نخوانند  
برگردن تو سرو میاویزم،  
تا صرفرازی ز سرو بیاموزی،

۶  
اینک که سر پناه تو میسوزد،  
در این حریق، هرزه در ایان  
به جستجوی کدام دانه  
گیرانی چه صدائی؟  
صدای پدر،  
در صدای رهوش باران است  
اگر چه دانه اینجانبیت  
بایست در باران.

هرگز مترس  
هرگز مترس .  
پیراهن است صدایش  
پیراهن است صدایش

۷  
خواهی برید دوباره تو شاهمین کوچک ما .  
و پرده سیاه دو چشم را  
کار خواهی زد  
او را تو دوباره خواهی دید  
او را،

که سرفراز گرفتار است،  
در این جزیره خونین  
اورا که شورش است،  
در خون ساکت ما،  
او را تو دوباره خواهی دید،  
او را که سوار بر دشنه های گرفته نمودند  
و باد و آفتاب طلوع کرده،  
دو گودی گونه  
از میان بیابان، چون روح جنگل رفت ۶۵

با دستهای کوچک خود ، ستاره می چینی  
از آسمان شهر تو آخر  
ستاره خواهد ریخت  
با چشمهای سیاهت که خواب میخواهند

اینک کار خیابان

بارانی از ستاره ترا جذب کرده است  
در جذب به ای

که دنبال یک ستاره گمنامی

و مادر تو ، برایت ستاره میچیند  
و ماه را به هیبت تو پی می آراند  
در بازی کودکان تو

اینگاش

رنج مادرانهی او میسوخست .

۹

برگردن تو سرو می آورم  
تا سر فرازی از سرو بیاموزی

تن تو کوه دماوند است

با فروری تـ ا عـ رش

دشمنه دروخیمان نتواند هرگز

کاری افتد از پشت

تن تو دنیایی از چشم است

تن تو جنگل بیدار است

همچنان پا برجا

که قیامت ، ندارد قدرت

خواب را خاک کند در چشمت تن تو آن حرف ناپاب است

گوزان بمقوب ، پسر جنگل عیارها

در مصاف نان و تیغه شمیر \_ میان بهتر

خپه میست ، برای شفق فردا ها تن تو یک شهر شمع آجین

که گل زخمش ،

نه که شادی بخش دست آن همایه است

که برای پسرش جشنی بر پا دارد

گل زخم تو

ویرانگر این شاد بیامت

تن تو طله البرز است

اولین برف سال

بر دو کوه پاکت

خواب یک رود ویرانگر را میبند

در بهار هر سال

دشمنه دروخیمان نتواند هرگز

کاری افتد از پشت

تن تو دنیایی از چشم است



برای خ. گ.

مردم را بی سببی نیستی ،  
به راستی

چلت کدام قصیده ای  
ستاره باران کنام سلامی  
ای غزل ؟  
به آفتاب از درچه‌ی تاریک ؟  
این سرزمین  
کلام از نگاه تو شکل میبندد  
خوشانظر بازیا که تو آغاز میکنی !

پس پشت مرد مکنات  
فریاد کدام زندان ، کدام شکجه است ،  
که آزادی را

بلبان بر آما سیده  
"گسرخ" پرتاب میکند ؟

ورنه این ستاره بازی  
چیزی بد هکار آفتاب نیست نگاه از صدای تو ایمن میشود  
حاشا

چه موه ضانه نام مردم را آواز میکنی

و دلت کبوتر آشتی است ،

در خون تهیده

به بام تلخ

با اینهمه

چه بالا

چه بلند پرواز میکنی !

من يك مار كسيست - لينيست هستم  
و برای شناخت اجتماع از این  
نظرات پیروی مینمایم...

دادگاه اول بنا به شرایط فاشیستی  
حاکم بر آن دفاع مرا ناتمام شنید .  
اگر وحشتی از نیروی انقلابی و  
مبارزات مردمی نداشتید . و در واقع  
به مرگ طبقه حاکم بر ایران، و من  
نیستید تاریخ این واقعه را نشانان  
داده و خواهد داد .

ایمان ما به پیروزی جنبش نوین  
ایران و سراسر جوامع طبقاتی  
جهان عظیمترین قدرت است .

و این را هم بگویم که مارکسیسم  
هیچگاه مورد خوش آیند طبقات

حاکم و وابستگان آنان نیست .  
کرامت اله دانشیان